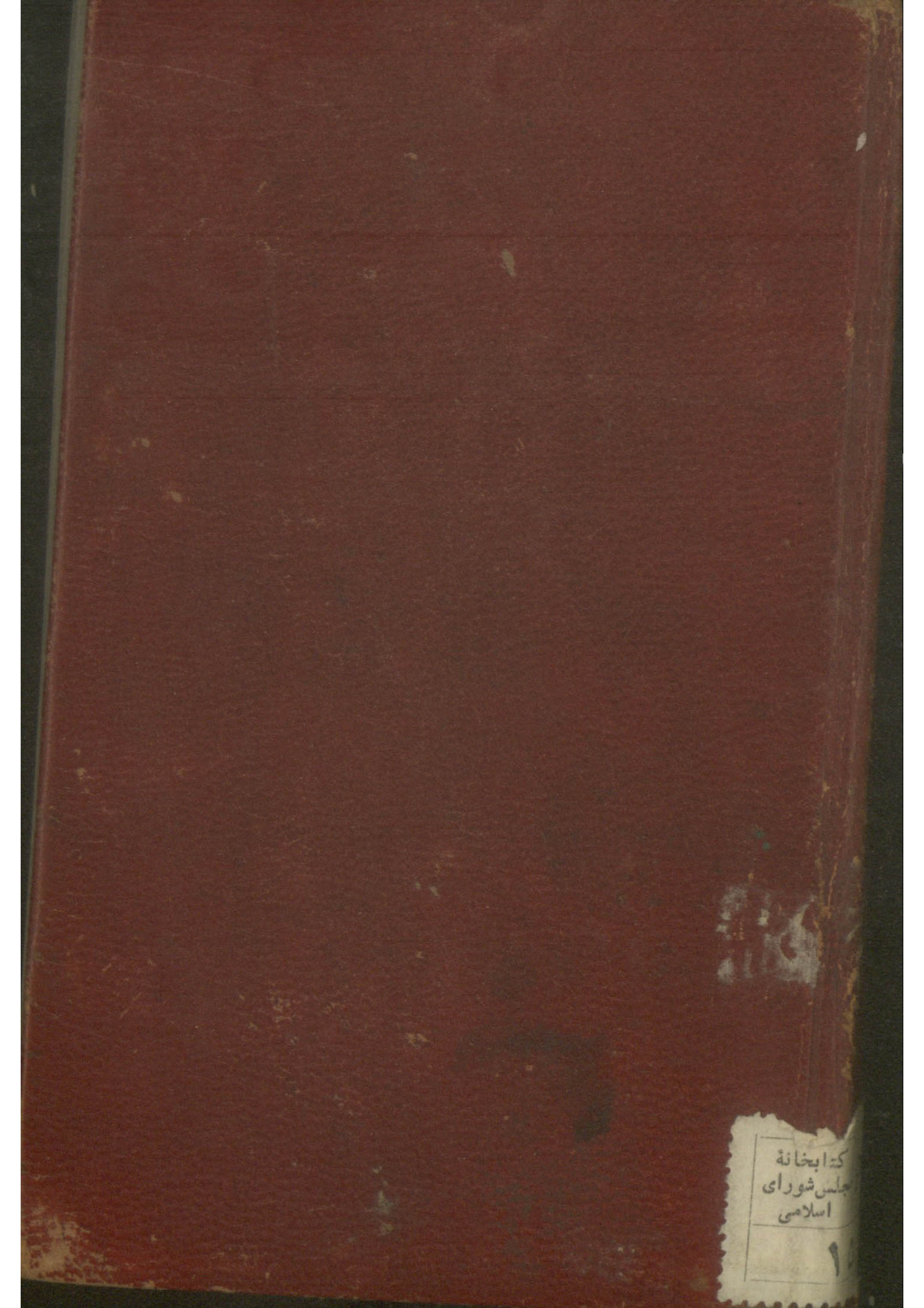
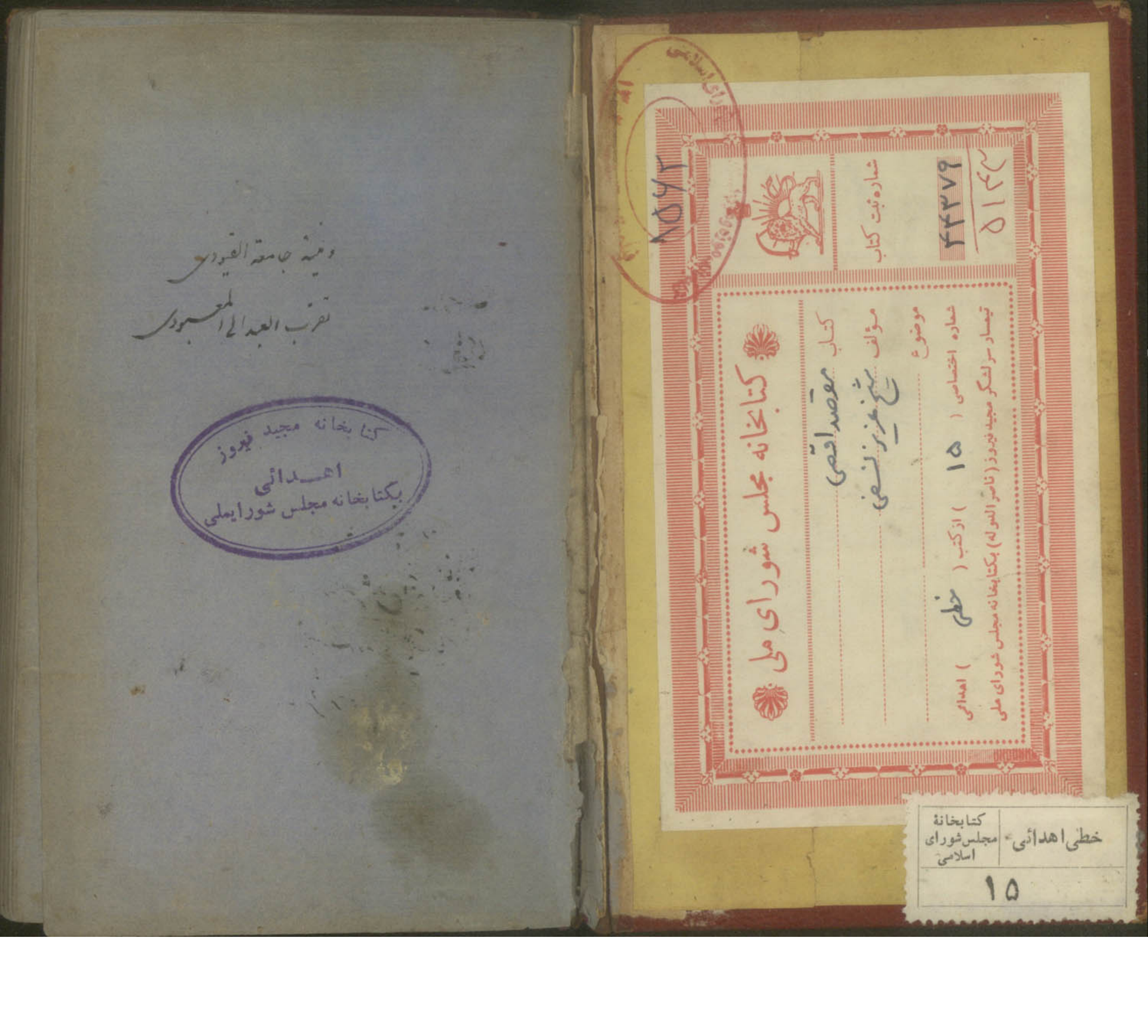

کتابخانهٔ
شورای
اسلامی

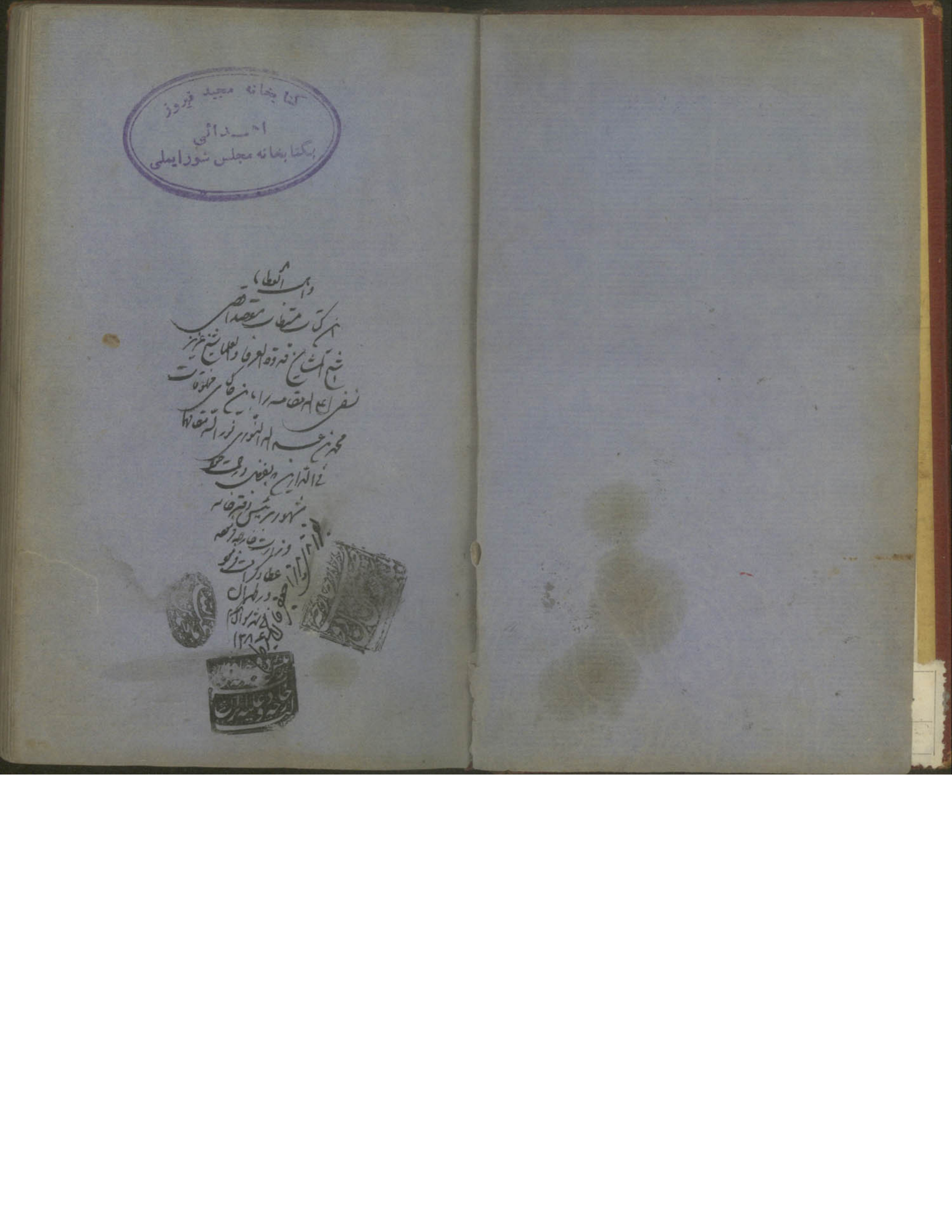


کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۵


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مقصد اقصی
مؤلف شیخ عزیز نسفی
موضوع
شماره اختصاصی (۱۵) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۳۷۹
۵۱۴۳
۸۵۶۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۵



کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۵



وهب العطا
این کتاب مستطاب مقصد اقصی
شیخ المشایخ قدوة العرفا و العلما شیخ عزیز
نسفی اعلی الله مقامه را این کمترین مخلوقات

رساله مقصد اقصی شیخ عزیز الدین نسفی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد خاتم النبیین وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
وعلی آله واصحابه اجمعین وبعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا
عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست کردند که
در معرفت ذات و صفات و افعال خدای تعالی و در معرفت نبوت
و ولایت و در معرفت ظاهر و باطن انسان و در معرفت مبدا و معاد
انسان کتابی جمع کنم و در اول کتاب بیان کنم که رونده کیست
و رسالت چیست و منزل چند است و مقصد کدام است و درویشان

کثرهم صحبت چیست و ذکر چیست و سلوک چیست و انسان
کامل آزاد کدام است درخواست ایشان را اجابت کردم
و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد
انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و این کتاب را مقصد اقصی
نام نهادم و درین سخن اهل تصوف و اهل وحدت را خلاصه
نوشته در رونده گان راه خدا ایشانند **فصل** در بیان
آنکه رونده کیست و رسالت چیست و منزل چند است و مقصد کدام است
بدان اعزک الله تعالی فی الدارین که رونده در اول حس است
و بعد از حس عقل است که العقل نور فی القلب یفرق
به بین الحق والباطل نه عقل معاش و بعد از عقل رونده

[illegible]

نور الله نمی‌گردد و از من چندین برابر سالک در دین سالها
در رسید که تا بدرجات نور الله رسند تا جمله درجات
حسن هدی را درجات عیان باشند چنین رونده راه و انسانی
الکمن به آن از مقصود و مطلوب جمله رونده کان بمعرفت حضرات ذات
تعالی است نه بمعرفت آنکه کار نور الله است و حسن و عقل
معاش از معرفت خدا بهره و نصیب ندارند عقل معاش
بار بیشتر دهد رهبر زمانی است و حال رد هیچ رهبر زمانی از عقل معاش
است و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن
نسبح بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون حضرت حق تعالی

در جواب ملائکه بفرمود که آدمیان انبیا که شده‌اند شما بشکوه
جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون من ویرا نکه
شما خبر ندارید اینهم را شما نمیدانید و آن خبر آنست که اگر
چه آدمیان انبیا که شده‌اند شما قهر اما از آدمیان باشند که نور الله
رسند و محل انسان باشند و مقصود از آفرینش موجودات آدمیان
بوده و مقصود از آدمیان اهل الله مرادست باشند کما قال الله تعالی
لما ذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف پس کار سالکان آنست که در سعی
و کوشش باشند که در صحبت و اهل نور الله رسند و حضرت الهی
شناسند ای درویش چنین رونده را طالب الله مقصد و مقصود
بوده کار را معلوم کرد ای الکن مرا ابه الرسول از منازل اشتر

سرّ الی الله مسلکی در سرّ الی الله منازل است بلکه خود سالکم هم

و جان لطیف سخن که از تو ما تحیر از راه است و طائفه که از تصوف

و اهل وحدت و سخن این برده راه طریق است کجا بار هم [illegible]

و سخن این طایفه به شرح که آنکه [illegible] به آنکه اهل تصوف گویند

و از تو ما تحیر از راه است از جمله آنکه ذات خدای تعالی با همه

است و با شما هی اوّل و آخر بدلّ لا فوق و تحت یمین و یسار

پیش و پس بدلّ لا و لیس حتی جمله بدلّ لا و دور شما با همه

و با شما هیچ حرکت [illegible] و هیچ کلّ هیچ ذرّه از ذرّات موجودات

نیست و خدای تعالی بدان با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن

آگاه نیست بدانکه محیط است الا انهم فی مریة من لقاء ربهم

الا انه بکل شیء محیط و نعلم اسم محیط است بر کل اشیاء

ان الله قد احاط بکل شیء علما ای درویش سالک با قرب

رسید و از این قرب باخبر شود از جمله اهل بهره و لایت است

و آنها که بدین قرب رسیده اند و از این قرب باخبر شده اند همه روز

در بهشت من اند با خدای میگویند و می شنوند و در دوزخ در

خلوت و چه در میان جماعت با دیگر کار [illegible] ملکیه ذاتی

دارند [illegible] شرم [illegible]

و خدای تعالی است نه در همه جا حاضر است و تمام عالم را در حیطه عظمت

و ذات خدای مانند قطره و دیگر [illegible] بلکه از قطره کمتر ای درویش

حس و عقل [illegible] که از قرب راه [illegible] و این قرب را

[illegible] در یافت [illegible] این قرب نور الله

است [illegible] تمام [illegible] معرفت این قرب [illegible] این سخن [illegible]

تصوف در بیان اینکه از تو چه اراده شده است که مقدم سخن
اهل صحبت اهل صحبت هم میگویند از تو چه اراده
شده است از جمله اینکه صوفی باشی و دل صوفی صفای الله
و نفس است جل جلاله و صوفی صفای تعالی صوفی گشت و دل مکان
مراد الهی باشد اهل صحبت میگویند آنکه گشت صوفی شد
و آنچه هست هستی صفای تعالی است و قدس ای درویش
و حی نیست ای رضای تعالی صوفی دارد و هم غیر از صوفی صفای و اکبر
دارای این سهو عظیم است دیده ای حکایت ای غیر صوفی صفای
راست و پس این دیده ای در باطن است میان دیده و چراغ
حکایت سالک از این دیده از خبر دارد که از آن است مخفی از ایشان
صفای شود **مطلب** مقدم نفس حقیقة دال کاری کرد فی ذات است بیرون مخفی

بینی درست بینی و آنکه دیگر کار است **ای درویش** با جهد را می‌باید
خدا را به این بینی چون خود را ببینی چنانچه ای آرام بینی لیکن به سخن
اهل صحبت در بیان آنکه از تو چه اراده شده است
و لا مسئول از منازل شریعة الله میگویی در شریعة الله منازل
بسیار است و مقامات بسیار که اهل صوفی گفته اند در شریعة الله
نهایت ندارد **فصل** در بیان آنکه شریعت و طریقت و حقیقت
چیست بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که شریعت و حقیقت
و طریقت لازم است و حقیقت در شریعت است سلام الله
چنانچه حضرت رسالت پناه فرموده اند الشریعة اقوالی و الطریقة
افعالی و الحقیقة احوالی سالک باید اول از علم شریعت
آنچه لابد است بیاموزد و بگیرد و عمل کند و از علم

آنچه لابد است به وی که آدمی را از او از حقیقت خبر و سعی

درویش را رو نماید ای درویش مردم قبول کنند آنچه علم شریعت

از اهل شریعت و مردم بشنوند آنچه علم طریقت است

از اهل طریقت و مردم هیچ آنچه علم حقیقت است از اهل حقیقت

است و مردم هر مرتبه دارد و هر مرتبه چیزی که در ولایت دارد و دارد

و مردم می‌دانند که دارد و مردم از این مرتبه هیچ خبر ندارد و هیچ

ای درویش این طایفه که مرتبه دارند کاملان‌اند و از سید و مستوی

حلقه و آن طایفه که می‌پندارند ناقصان‌اند و آن طایفه که از این

مرتبه هیچ ندارند ایشان‌اند که در حساب بهیمه‌اند قوله تعالی

ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون

بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك

كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون ای درویش

صورت را اعتبار نیست اگر صورت با معنی باشد

هر دو را اعتبار باشد لا صورت بی معنی را اعتبار نیست

لا بی معنی آدمیان و لا آدمی باشد و لا بی معنی حیوان و لا

حیوان باشد و این همه را می‌بینند و همه را می‌شناسند و همه

می‌سازند چنانکه بسازند و لا کار و بار دنیا کرده‌اند

اهل علم مست‌اند و اهل عزلت نمی‌سازند چگونه بسازند

و لا بسازند کار عالم بدین روش و چنین داریم که می‌بینی

فهم نکرده‌ای روشنتر از این بگویم که درویش ... از جهت

است ای درویش بدان که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت

غرض تحلی آنست که آدمی راست کردار و راست گفتار

و دانا و نیک خلایق شد والا از این عبارت را فهم کنی
عبارت دیگر گوییم بدانکه غرض سه چیز است اوّل آنکه هیچ
هیچ حرکات و سکنات که در او باشد امر و نهی از شرع قبول کنند
و مأمور و منهی باشد یعنی هر چه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
به دل تصدیق و به زبان اقرار کنند دوّم آنکه اعمال تقوی
از آن نتوانند دور شدن که شش باشند در صحبت و اما باشند
نه آنکه در لقای به امر خدا آمده است سیّم آنکه از اسرار حق
خدا آگاه است چون اهل اسرار و نیات حکمتهای چون اهل اسرار را
گاهی بدانند و بیشتر چون این مراتب را تمام کنند تمام شدند
شریعت و طریقت و حقیقت از آن دست بر کشتی
در غرض از شریعت و طریقت و حقیقت لا کنم از آنکه و کو در گذر

و کار کن تا بجای برسی در لقای عمل و حضور یافتن
بکار بیاید عمل است در سالک نه از مقامات عالی برسانید
و العمل الصالح یرفعه و عمل اهل طریقت ده چیز است
اوّل طلب خدا است دوّم طلب دلیل است که پیر
راه شناس حق که باشد سیّم ارادت است بدانا باید سالک
پیش مرید و محب و لا باشند در ارادت ترک سالک است
هر چند ارادت و تربیت و برکت و تربیت چهارم چهارم
بیرون است باید سالک مرید و مطیع و فرمان بردار
و اما باشد و هر کاری که بکند از دنیوی و اخروی به مشورت
و ادبا باشد پنجم ترک است ... و اما ترک حضرت لا
بکند الا شیخ وقت و لباس و مسکن و صورت و عادت را

تعلق شود و هرچه دارد همه را ترک کند و دل از شیخ بعید نشود

ترک فضولات را کند و فقر را لابد لکن هر اللهی **ششم**

تقوی است یا متقی و پرهیزکار باشد و راست تقوی را دارا

که او حلال خوار باشد و شریعت را عزیز دارد و به تقوی پرهیز

و هر که این را سالک را به آنکه از متابعت پیغمبر بداند

هفتم کم گفتن است **هشتم** کم خفتن است **نهم** کم خوردن است

دهم عزلت است این شعار اهل طریقت و علامت اهل طریقت

و این ده چیز از برای قوی دلان در سلوک سالک باید در وی چیز

مراقبت نماید و ثابت کند و کار ثابت دارد و عاقبت کار

بسته و حقیقت روی نماید و لکن این چیز کم باشد

سلوک پیر شود و سالک به یاری رسد **[illegible]**

عمل اهل حقیقت و علامات اهل حقیقت هم ده چیز است

اول آنست که از بحر اراسیده باشد یعنی جبر از اشیاء جنبیده

و غیر از اشیاء حق خدا ایمان جواهر اشیاء و مکاشفات

حکمتهای جواهر اشیاء را حکمای دانسته و دیده باشد **دوم**

صلح است با هر کس و علامت آنکه سالک بجز از سینه

رنج است با خلق عالم یعنی با همه صلح کند و از اعتراض و دل

ازین دارد و هیچکس را دشمن ندارد بلکه همه کس را دوست دارد

سیوم درویش هر کسی در محلی از آثار آمده اند و این سبب هر کسی

با همه منسوب گشته ملت را حقیقی و ملت شافعی و ملت ترسا و ملت جهود

و ملت را مسلمان نام نهاده از جمله از هیچ خلق عاجز و بیچاره

عینیه و طالب خدا است **چهارم** شفقت کردن

اول آنست که بر همه کس مشفق بود آنچه با هیچ جزوی
نگوید و چیزی نکند بر هیچ عیب یابند کار غمان نکند در
دنیا و آخرت بود که وصال شفقت نصیحت و ادب کرده
است اهل علم نصیحت کند و اهل فقه رعایت کند
نکند هیچ از غیر کرانی باشند **چهارم** تواضع است با بزرگ
و خرد با عزیز دارد و به چشم حرمت و عزت در هر یک
نگاه کند **پنجم** رضا و تسلیم و ارادت و فراغ است
در کار و صبر و تحمل است **ششم** با طمع نیست از طمع
تمام کمال است **هفتم** قناعت است قناعت ملک است
که بر سر بلندی **هشتم** آزار رسیدن است به هر یک **نهم**
تمکین است **دهم** کار کمال است شفقت و ثبات است

ایشان علامت اهل حقیقت است و این است علامات اهل
صحبت هر که دارد و بسیار کس باشد سالک که در علم و
حکمت بکمال رسیده سیر الی الله و سیر فی الله تمام کرده
این علامات و صفات ایشان اخلاق و روی پیدا
نیاید **فصل** در بیان انسان کامل بدانکه انسان
کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد اگر
این عبارت را فهم نمیکنی بعبارت دیگر بگویم بدانکه
در انسان کامل آنست که در چهار چیز را بکمال داشته باشد
اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف
جمله که انسان در بسیار باشند و کار سالکان است
در این چهار چیز را بکمال رسانند و هر که این چهار چیز را

بکمال رسانیده بکمال خود رسید چون آن کامل دل

و دانش مدامه انسان کامل را با صفات و عجایب اسما را

باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است شیخ

و پیشوا و هادی و مهدی گفته‌اند و دانا و بالغ و کامل و مکمل

گفته‌اند و جام جهان‌نما و آینهٔ گیتی‌نما و تریاق بزرگ

و اکسیر اعظم گفته‌اند و عیسی گفته‌اند که مرده زنده میکند

و خضر گفته‌اند که آب حیوان خورده و سلیمان میگویند که زبان

مرغان میداند از [illegible] تمام موجودات هیچ چیز بهتر

است و آن کامل دل انسان است و انسان گفته‌اند تمام

موجودات هیچ چیز درخت است و آدمیان میوه

آن درخت است و انسان کامل زبده و خلاصه

زبده و خلاصه آن آدمیان است و انسان کامل بعلم محیط

است بر تمام این درخت [illegible] بر انسان کامل

هیچ چیز پوشیده نمانده است که او را رسیده و حقیقت را

شناخته است و اسرار شناخت خدای تمام

جواهر اشیاء را گاهی دانسته دیده و انسان

کامل حضرت اسرار اشیاء و اشیاء و حکمت و جواهر اشیاء را

کماهی هر آنچه دید هر اسرار آن هیچ کاری برابر آن

ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن ندید و راحت بجز

و هیچ راحت بهتر از آن ندید و بخدمت ایشان

مشغول شود و با هم حرمت کند و حرمت گوید همه حق

آن بشنود و با آن کار کند و در دنیا و آخرت

بخدمت اهل شرع راه

رستگار شوند و این رحمت است که بعضی ایشان را از جهه
رحمت عالمیان گفته‌اند انسان کامل به تکمیل کردن
در تربیت و در درس عالمیان مشغول است فصل
در بیان کامل آزاد ای درویش چون بزرگی و کمال ایشان
را شنیدی اکنون بدانکه انسان کامل با این همه کمال
و بزرگی که دارد قدرت بر حصول مرادات ندارد و با
ناکامی زندگی می‌کند و بسیار کاری بکراهیت میکند
از روی علم و اخلاص کامل است اما از روی قدرت
و مراد ناقص است ای درویش وقت باشد که انسان کامل
صاحب قدرت باشد و حاکم و پادشاه وقت باشد اما
قدرت آدمی چند است چنانکه گفتیم عجز ایشان

عجز ایشان از قدرت ایشان بیش است و نامرادی ایشان از مرادات ایشان
بیشتر است چه انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار
چیزها میخواسته‌اند که باشد و نبود و بسیار چیزها نمیخواسته‌اند که
باشد و می‌بود پس معلوم شد که انبیا و اولیا از
کامل ناقص‌اند و دانا و نادانان و پادشاه و غیر
جمله عاجز و بیچاره‌اند و با ناکامی روزگار می‌گذرانند ای درویش
بعضی از کاملان زمین بسیار جهد کرده‌اند در آنکه تا
بر حصول مرادات قدرت یابند و بسیار سعی و کوشش
کردند قدرت حاصل نشد و با ناکامی روزگار می‌بایدشان گذرانید
دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترک نیست
ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند بعضی بیش از ترک

بیش از ترک

است و حضرت خواجه بهاء الحق والدین در کشف شیخی و مشایخ ایشان نظر در ترک و

پرورش ایشان هم کرده‌اند آزادی و فراغت را بالای همه در

الحمد لله در شرح حقیقت این سخن آنست در آنها در تربیت و پرورش

دیگران مشغول نشده نظر ایشان بر رحمت و شفقت

است و در آنها در کمال تربیت و پرورش دیگران

نگشته نظر ایشان بر آزادگی و فراغت است اگر

چه از برای عزت و حرمت ایشان بعضی نظر بر اوقات

که نظر ایشان بر رحمت و شفقت است داده به تربیت

و پرورش ایشان الا مشغول نشده‌اند الا آنچه حقیقت

رسیده پیر بزرگان در ابتدای ارشاد شیخی و مشایخ اشتغال نشده

سبب آن حضرت خواجه بهاء الدین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

مصطفویه را آخر با [illegible] رسید قدس الله تعالی روحه الحمد لله در شرح

گفته شده در بیان کاملست آنکه در دو دور چهار چیز کمال باشد

اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف

و کامل آزاد آنست که در دور شش چیز کمال باشد

اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف

و ترک و عزلت و فراغت و صبر در این شش چیز کمال

و ملک کامل آزادانست که در چهار اول را دارد

و چهار آخر ندارد ناقص است و هر که در شش را دارد

کامل آزاد و حر است و هیچ کامل آزادی را

دلیلی الهی ندان الحمد لله در شرح که کاملان آزاد و در طلب

چنین بزرگان خواجه [illegible] درک شیخی و مشایخ

حرمت

آزاد و فارغ شده و شاد هرچه آید بصبر فرا برگ

و عزلت و قناعت چون اختیار کرد بنور نعمه

ادراک درد و تسلیم و نظاره کردن اختیار کرده مصحوب

جمله الهی و فراغت بی نصیبی هیچ نیست در آزا

دی و فراغت دوری از عزلت و جمعیت است و بی صبر هیچ

در آزادی و فراغت ترک رضا و تسلیم و نظاره کردن است

و این در طایفه اکثر در عالم هست و هر که ترک جهد مشغول شد

آن طایفه در فرار از ترک عزلت و قناعت و جمعیت اختیار

نکرد از جهت آن اختیار کرد در نفس و آتش در غضب

که در بستر است و کار و بیرون در دین اسلام است

فاصبحت اهل دنیا بر آنکه ما دل نظر کرده مقاله است

پس از آنکه ترک این جمله کرد آنگاه چنانکه اتفاق شد

در ایمان دنیا کو را هست و هر بار پشت بانسان رو دهند با ترکی

با نیاز و محبت ایشان فرو شده که حلال و اشتهار

است فوت شده و از آن بیرون هست هر که دستگیر چنانکه در آن

از شیر و ملک دارد و کردن آن طایفه دیگر در فرار از ترک

و رضا و تسلیم و نظاره اختیار کرد از جهت آن اختیار کرد و هر

در مقام آن آسایش در بستر کارها همه آسیب در برابر آن

ایشان از حیث دف باشد در آدمی از آن جنس

آید و دور از آن که بجز خوش آید و از آن دوری از ان باشد و بدو

و چیزی پیش آید و دور از آن که این چیز با خوش آید و دشوار

وی در آن باشد چون آن طایفه بر این شهر و دهشت آید

تدبیر و تصرف خود را از میان برداشته و بر اصل تسلیم نشسته
اگر اهل دنیا از زینت ایشان آگاه شوند مبلغ تکبر
و لکن ستر غیرت کشیده‌اند روز و شب حق
در پیش ایشان یکسان است و اگر اهل دنیا خبری
از دنیاوی که به ایشان فرستاده شود حلال نمایند طلب نکند
عوض آنکه تدبیر و تصرف خود از میان برداشته در راضی
و تسلیم شده‌اند در این خیر و در ترک دعوت
و در غفلت و حجاب نیستند و همه در رضا و تسلیم و طاعت
کوشند بعضی حالات در ایشان و مراتب نقص شده بر کرده‌ام
شرح تبهر است بسیج طرف را کردم بشم ترجیح که
و هر دو را در این مختصر ترجیح کرده‌ام از جهة آنکه در هر دو طرف

فواید بسیار است و آفات بسیار هم پنهان
در بیان آنکه صحبت اثرهای قوی و خاصیتهای عظیم دارد هم
در بدی و هم در نیکی هر سالک مبتدی را رسیده است خاصیت
که از آن بهره صحبت دل رسیده و هر سالک منتهی را رسیده
و منتهی خاصیت که از آن بهره صحبت دل رسیده بر کار صحبت دل
و از این همه خاصیات و حجابات بسیار از این همه آفت و شرائط
بسیار در راه تصرف نهایت اهل ارجمند است ما سالک
را شیخ صحبت دل که سالک هم با شیخ صحبت دل
را شرایط کار سالک تمام شد اهل دل مشیر که سالک مکرر در غلبه
به صحبت اهل دل رسید و مستعد شد و با شیخ صحبت
دل ما نشسته بهتر از آن باشد که صد سال خلوه برآرند

نرضات و جمعیت است مشغول بود بصحبت و لازم آن
بو مشایخ نشد [illegible] که [illegible] امکان ندارد در صحبت
و انقطاع رسد و مقصود حاصل نکند اگرچه مستعد باشد
و اگرچه ریاضت و مجاهده مشغول باشد الا ماشاء الله
باشد [illegible] بی‌ادب و کرم خویش نظری نموده [illegible]
و او را با استاد و شیخ راه نماید پیر درویش بسیار کس صحبت [illegible]
و ایشان را از آن دلالت هیچ فایده نباشد و این از
حال خالی نباشد یا استعداد [illegible] باشد
پیر درویش چون صحبت درویشان باید [illegible]
سخن کم گوید [illegible] حاجت [illegible] و اگر [illegible]
از سؤال [illegible]

شرم نداری و اگر حرکت دهی جهت محقر ده فایده نبود از هیچ
راه دراز کشد و از درویشان بطریق امتحان سؤال می‌کنی
دور باشد و بی‌ادبی و بحث نباشد و در میان درویشان تکبر نکنی
و در نشستن لاابالی نکنی و بالا از ایشان ننشینی و چون صحبت
حاضر باشند و خلوت باشد یعنی غیر اصحاب کسی نباشد چه
در میان ایشان باید از حرکت تکلف بکنی و در ادب
مبالغه نمائی در چند [illegible] تکلف نمی‌باید که تکلف از آدمی
است و علامات محبت و مودت است پیر درویش گفته که
ادب نگه داشتن در هر زمان و در هر مکان لازم است در همه مواضع
[illegible] در آن شیخ [illegible] ادب را باید نگاه داشت
و اگر نگاه نداری بی‌ادب باشی [illegible] ترک ادب را درجه [illegible]

باید با اصحاب به نیکوئی زندگانی کند کار دیگران را به تکلف کند
و درویشان هر کس سبب الفت بار شود و آن را سبب رنجش
لابد درویش در میان اصحاب نمیباید ترتیب پاشی و حد را
بت چون شماری و آنچه اصحاب مشغول شوند او هم مشغول لابد درویش
هر کاری که مباح است در کل دیگران آن کار ضرور است
در آن کار موافقت کند با اصحاب از کرم و مروت باشد
دلگیر موافقتی مروت باشد و هر کاری که فرض است
و سنت است نه ضرور است و نه غیر ضرور است
راحت اصحاب است در آن کار رعایت باید کرد چون
عادت گرفته شود در میان اصحاب بترتیب پاشی
ترک عادت کند دست بشستن کار جهال است

فصل در آن ترک ما سوی الله که تا علایق قطع نشود در ظاهر و باطن
در باطن آنست که ترک تعلقات ما سوی الله را از دل بیرون کند و
ظاهر آنست که هر چه ما سوی الله است ترک کند و به درویشان
ایثار کند لابد درویش در همه جا صاحب رعایت سالک شیخ و پیر که
سالک بدو رسیده باشد و اخروی سالک باید که
بی چنانچه سالک راه سالک است دوقه باشد
تمام بسیار شیخ و راه سالک است دیگر
وقتی است در ... باشد که اصحاب طلب
است که ... لابد درویش ... خلق کشد
و باید برادر ... در این ...
ترک عادت ... در ترک ... پس

کشنده تا دهوت سالک کی نا رسیده هر چه سالک را
که مشغول سلوک کند و مانع بود سالک از نیست **فایده ششم**
چون معرفت [illegible] دانستی انفس بدان رهی را آن و مرا
جاده ذکی را بسیار بسیار تکرار کرده بسیار باشد
و بتحاله همیشه بر سماله نشسته سماله باشد و بجاله
در شب گاه که آن هم روز هم بیت شده و نه این
بسیار است و از هیچ [illegible] تک باشد
با جای تسبیح شده و هر چه را از که نه برکتی نیک باید از دری
با اجرای بدان در سماکس نیست [illegible] شده و
سماکس باید اندر است هر کس [illegible] واقع
وارلو و قصه [illegible] شد **فایده ششم** بدان که

نوا

ترک فضولات است هر که ما لابد نه از جهت آنکه
چنانچه مال بسیار نه بیند است [illegible] سلامت است
ترک ما لابد هم پسندیده نیست رضا است از جهه
آنکه آدمی را قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت
ضرور است در اگر جمله را ترک کند محتاج
دیگران شود و طمع بدیشان آید و طمع از همه بدتر است چنانچه
مال بسیار و [illegible] ترک ما لابد هم فساد [illegible] ما لابد
داری نعمتی عظیم دارد پس ترک ما لابد نعمت است چنین از ما لابد
بدر [illegible] است [illegible]
[illegible] **فایده [illegible]ش**
ترک فضولات [illegible] است و علا

بیت ع

داناست و جمله ادیان این دعوی می‌کنند بلکه جمله
مذاهب این می‌گویند که هر فرقه‌ای از این افراد آدمیان
با خود این تصور کرده‌اند و می‌کنند به معرفت دنیا و آخرت
و معرفت خدای دارند و دیگران ندارند و معرفت حقیقت
دل است چون راه صفات دل راه شناسی بیچون
در خواهیم یافت که کدام معرفت دارند که کدام معرفت ندارند
لاصفات مقصر احوال و افعال از صفات شریفه انسان را
از افعال صفات معلوم شود چنانچه پیش تمام فهم بگوئی
پیش از این گوئیم که هر چیز را علامتی است چون علامت
آن چیز درک نباشد شود را لقای معلوم شود اگر کسی
آن چیز را بلکه آن علامت درک نباشد بلا

ظاهر

لقای شیء را اگر کسی آن چیز را ببیند لیکن آن چیز که پیش رفته است
مثلاً اگر کسی گوید من خنجرهای کار را دیده‌ام لاکن علامتش
ولاکن راست می‌گوید لاکن علامتش لیکن لاکن و دروغ
علمیت و عمل علم در باطن است و عمل در ظاهر علم
هر چیز علامت است بر علم آن چیز لاکن عمل کمال است
لقای مبدأ چه علم به کمال است و لاکن عمل فصل
شقاین پیدا کن که علم هم فصل است چون این نکته
معلوم گردی اگر بدان که عمل اهل معرفت ترک
است یعنی علامت آن که دنیا و آخرت را
شناخته است ترک است پس هر که ترک نباشد
با لقای معلوم کنم که اگر کسی معرفت دنیا و آخرت نشد

و خدای والا برای آنکه تا بنماشد یار القای معلومش
از آنکس معرفت و آن دار آخرت عطای بر الله ای برادر روشن
ترک و معرفت خدای کلمهٔ شهادت نفی و اثبات است نفی
ترک تن است و اثبات معرفت خدای است
مال و جاه است بزرگ که بسیار کس را از راه در کشیده اند و بسیر معهود
خلایق نیست شر حق مال و جاه می پرستند میسته برادر این سخن نیک
باشد در این خانه است هر در ترک مال جاه گوی و دعی
دنیا از اول هر چه گوئی نفی سا تمام کرده که معرفت خدای
چنین گو اثبات را تمام کرده است گفتی لا اله الا
الله هر دو ترک و معرفت خدای بر الله بر گو کلمهٔ شهادت
گفته است ای برادر این سخن نیک بشکن اما تو در پس تقلید بدر

و مار مانده و تقلید بدرود درجی بسته عظیم است و بواه
بهوده ایشه و منتظر به و محجوب به ای برادر روشن اگر صورت خویش از این
و بهتر از این نیست گوئی به و مسکوئیه در معنی کلمهٔ شهادت نفی و اثبات
است نفی ماده ل خود است و اثبات در خدای است و این
خود از سر تمامی لطف رفته نهفته چو و بانی خدای نابس شود ای برادر روشن
و نیستی به از هستی و هستی خدا را است و نیستی ما را آنم
سخن در از شهود احساس را از شهود کلمهٔ شهادت در دو دره و نماز
صورتی دارند و حقیقتی دارند و تو از حقیقت آنها بخبری و صورت
و عشق کله حقیقی عظیم باشد اگر گوئی آنها از
ای برادر روشن ترک و معرفت خدای تمامت در حیات است
معرفت خدای هیچ آن در حیات و ترک است آنکه در حیات

و تمامست از اوصاف حمیده شده و اخلاق پسندیده بر مدای
این درخت شده پیچ آن درخت در دل است و شاخ این
درخت از دل ظاهر شده است هر شیخ این درخت
قوی تر شود شاخ آن درخت قوی تر گردد تا برگ و میوه آن برسد
که دنیا و آخرت و هستی سالک از جهت و خدای ماند و بس
[illegible] همه خدای بود و بس همیشه خدای شان و بس سالک
تا حشیا بود این بساط در کجا شهود است از نیت سیاه شده
قصد در بیان سلوک بدان را ایمان تقوی است خیر اولا
ثابت اصفیا و گسته اقالت خدیو به قوم سلوک است و عروج
[illegible] خدا عبارت از کشش است و سلوک عبارت
از کوشش و عروج عبارت از بخشش است خدایا طلب

حق تعالی او را پیش بنده را که گشته بنده را بر مین
آورده است و بدین دل و جان بسته شد از حق ❊
حق رسیده در وی دل بنده را بیشی که او باشد بر شده
بجز آمدی آنکه خدایتعالی فرمود تو را ای عزیز التفسیر بجه
از طرف حق است با کشش خدایست و آنچه از طرف بنده
است با کشش میل و ارادت و محبت عشق است و توجه بنده
هر چه بیابد شود تا کشش در رسیدگی تا که بر رسد از سالک سیار
که همه چیز که در وی بحر آیات نفع از هر چیز بگیرد و متعلقه
شود و هر چه غیر حق است از او بخشش گذشته همه متعلقه گشته
و هر چه غیر حق است جمله را فرا گوش بود بمرتبه عروج رسیده
چون زین مقدمات معلوم گردید اکنون بدان که چون

[illegible]

در عین یکی از آدمیان را جذبهٔ حق رسید آن کس در حقیقت
جذبهٔ الهیه به عشق رسیده پیش از آن باشد در آن کس باز
باید دید اگر آن مرتبهٔ عشق او را کافی نکند و از آن مرتبه
ازین عالم او را بیرون آرد آن کس را مجذوب مطلق گویند و اگر
اول سلوک کند و سلوک را تمام نکند الا که جذبهٔ
حق به ایشان رسد این چنین کس را سالک مجذوب گویند و اگر
سلوک کند و سلوک را تمام کند و جذبه او را رسد این چنین
کس را سالک مطلق گویند و اولا اگر جذبه رسد و بعد
به سلوک آید این کس را مجذوب سالک گویند و شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره در عوارف المعارف آورده
ازین چهار قسم تقسیم شیخی و شیوه ایشان را پیدا کرده

سالک مطلق

مجذوب سالک

سالک مجذوب

و اگر

و آن مجذوب

و آن مجذوب سالک است و آن چند قسم از شیخی
و شیوه ایشان را شاید که مقتدا در آفاق است و ناقص کسی که
مرید هر کس شود چه بسیار هم باشند که شیخی و سلوک را
نشاید و مرید گرفتن کاری دیگر است شیخ آنهاست
نمی‌گویم لا بد درویش بسیار دیده‌ام و ایشان را به ... نسبه‌ای دارد
و هوس شیخی می‌کنند و شیخی را اهل چاه ساخته‌اند
خدا همه را از صحبت ایشان نگاه دارد ... جذبه دو
الانفس ... سلوک را این سلوک یعنی سیر است و سیر
بر چهار قسم است سیر الی الله و سیر فی الله و سیر فی الله
مع الله و سیر الی الله نهایت دارد و آنکه دایم ... گویند
و سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان

سیر کند و خدا را بشناسد چنین جاهل شناختن سیر الی الله تمام

الکلمن ابتدا در سیر فی الله کند سیر عبارت از آن است که سالک

بعد از شناختن خدای چندان سیر کند در تمام صفات

و اسامی و افعال خدا را دریابد و علم و حکمت خدا را بداند و

صفات و اسامی خدای و علم و حکمت خدای بسیار است

ملکه نهایت ندارد اگرچه نهایت ندارد تا زنده باشد در این

کار باشد پس از صفات و آنچه حصه او است کمتر از قطره

در دریایست این سخن اهل تصوف و در پیش سالک

و اهل وحدت مکونه در سیر الی الله عبارت از آن است

که سالک چندان سیر کند در افعال و وجود تا بشر نیست

و آن وجود خدای تعالی است بعد تفتیش و بغیر وجود خدای وجودی دیگر

نهایت ندارد

و آن وجود خداست چندان دیگر سیر کند در تمامت جواهر اشیاء

[illegible] بدانند و ببینند بعضی گفته‌اند در امکان نیست که آدمی

این همه را بداند چه عمر آدمی اندک است و علم و حکمت

خدای بسیار است و بعضی گفته‌اند در امکان است که آدمی

این همه بداند چه استعداد آدمیان متفاوت است و استعداد بعضی

قوی افتاده است این سخن اهل وحدت در پیش سالک سخن

سیر و سلوک را در این الله بدان در عروج را

در تمامی کتاب معرفت است در تمام انسان کامل شرح داده‌ام

فصل در بیان صحبت [illegible] در دنیا دل [illegible]

در حیات و صحبت و مال و جاه [illegible] خبر را از فلک

قمر است و افلاک و انجم را شان [illegible]

صورت مینماید پس از آن بهیئتی دیگر حال آید و عالم بصورت
ننماید در کشش است هر زمان بصورتی دیگر گردد و هر ساعت بهیئتی
پیدا می آید صورت اول تمام نشده است که صورت
نیافته است صورت دیگر می آید و صورت اول ناچیز گشته
نغمه موج دریا مینماید چه موج ذات عالی مرکز موج دریا عبارت از
وجود است قائم گشته ❁ ای درویش در وجود اشیا که ما قائل
ترتیب آمدن درویشان آید اما چشمها که در وجود اشیا گفته اند
و از سر درویش با کلمه ای برگزیده اند از جهت آنکه عظیم داشته اند
و در هر کلمه ای کلمات یکه حق آمده از برای کلمات
حقیقت کلمات تحمل میکنند که این کلمات نیستند تا حقیقت کلمات ساخته
ای درویش معنی بر نفس حق و هم وابسته عاقبت علیهم

نه نشست لا اله است منکر را و لا محو است منکر دو
لا اله است داری اعتبار آن را معلوم شد درست عین وحدت
در بند آن باشی که آزاری بکسی نرسانی که غیر لا اله الا الله
راحت رسانیدن راحت آن **ای درویش** این فصل قسم در بیان
ارزش این فصل اصطلاحات در راه تصوف و در جمله اهل
تصوف لازم است که این فصل را در ضبط داشته اند
والله اعلم بالصواب **باب اول** در سخن اهل تصوف در معرفت
خدای تعالی بدان اعزک الله فی الدارین که اهل تصوف میگویند
که تمامت انبیا و اولیا گفته اند که این عالم را صانعی هست
علما و حکما گفته اند که این عالم را صانعی هست و بر اثبات
صانع دلیلها داده اند و گفته اند و میگویند و کتابها ساخته اند

و می‌بینند پس حق آن شراب در لباس اسم در عالم
را صانعی است چون دانسته در عالم را صانعی هست لیکن
بدان در اهل تصوف که بیننده صانع عالم یکی است و قدیم
است و اول و آخر بی‌زوال و بی‌مثل و بی‌شریک بی‌زوال و قابل
تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم و قابل حرف و اسباب نیست
و در زمان و مکان و جهت نیست موصوف است به صفات
سزاوار و منزه است از صفات ناسزاوار و علما و حکما را نیز در این
گفته‌اند اهل تصوف با اتفاق است اهل تصوف
این می‌گویند و یک سخن دیگر با آنها یار است می‌گویند
و می‌گویند در ذات خدای تعالی ما همه هست و ما شناختگی عقل
در این مسئله بحث الله لا برزوده علما و حکما می‌گویند در ذات

خدا را ما شناختنی است لا ایشان از شناسای آن محجوب‌اند
در ذات خدا از اول و آخر و فوق و تحت و تمامی سازن
پیش و پس بر الله تعالی هیچ حجاب نیست و نور ایشان
با همه دانا شناسای و تحریت بی‌پایان و دیگران
تمام عالم در برابر عظمت ذات خدا از قسمت قطره بحر
است بلکه از قطره کمتر و ذره از ذرات مخصوص است
در خدای تعالی ابتدا آن در زمین محجوب است و از آن آگاه
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ بدان
بر کمال اشیا محیط و بعلم هم محیط است از کل اشیاء و آن
الله قد احاط بكل شيء علما لا برزو اشی خدا العالم است
لا احصی کتاب در ... ارجمه لا اله ایشان خبر داده اند

خدای تعالی الحمد لله که صفت قرب دارد و قرب صفاتی
دارد اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب او
یکسان است لا مسالک را از قرب خبر نیست
از خدای بی بهره و بی نصیب است و عقلا این قرب را
در نمی یابند و در نیابند که قرب نور الله است بر نور الله
رسیده این فقیر را دریافت قرب چهار مرتبه دلالت اول
سه مرتبه پیش قرب ذاتی و قرب کمالاتی و قرب صفتی
لا زال مشتاق چنانچه گویند زبان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
زبان ما نزدیک تر است از زبان عیسی علیه السلام اول قرب کمالاتی
چنانکه گویند از قمر کار دیگر است از مشتری اول قرب
صفتی چنانکه گویند بایزید بسطامی مصطفی علیه السلام و آله

ترا است

بایزید

تر است از عیسی و شیبه که صحرای آن تر از عیسی و شیبه است
اینجا همه از قرب و قرب صفتی است اما قرب حق تعالی جل
جلاله با هر کسی بیشتر و هر که علم اینها کنم خبر عارف
صاحب بصیرت ندارد و این مرتبه چهارم است از قرب
و عقلا را این قرب ساخته است و در مشتاقان قرب
و حق جلالت این قرب سایه بر سالک افکند
با این قرب برسد و مشغول شود در نظر عارف قرب استیاع
و اولیا و کاملان و اشقیا و نور و شر با جمعهم مساوات
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و لله المشرق و المغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله ۲ قرب او با جمله عالم برابر است
لا کار آن را الله از این قرب آگاه است و نیز

بعدرش

تا پی قرب رسید سر و الله را تمام نمود این قرب
جز به طور نهایت کشف شد و هیچ چیز از رفض هستی باقی نماند
و کشف مکاشفات برین رفتن هم از خواص این طور است
سالک ما از زبان و مکاشفات برین رفتن از خطرات ایشان
باز آن مقصدی که این آیت عالم انسان را از آن منع می‌کند
و درین نظر ما صحیح و مستقبل بر این آید که شرع عند کم الا
لا اصطباح و لا گاه از لقای عشق بر هم آید یا معشر
الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جواب نمایند این
سخن اهل تصوف در معرفت ذات خدای تعالی
سخن نهایت نیک است لا نعلم و وریشان در ذات

لکن که سؤال کرده در ذات خدای تعالی ما همه ذات است در مرای
و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک است ما نه دانست
و این سخن اهل تصوف سؤال الهی که در جواب این سؤالها
نوشت مشکل و دشوار است لا له مشکل و دشوار است
میباید جواب که شاید از مشکل است **لیکن در پیش**
ما همه را دانشمندی را اصلا دانش و هر چیز که را زادی پیچی
دانش چنانکه ما همه و دانشمندی را احد و نهایت و جهه دیگری
و تقسیم و تفرق و انقسام لازم شود که باشد مشکل و دشوار ایشان
و گفته شده جنس دعوت از قرب ادراک نمی باید و قرب عقل
این قرب را در نیابد باشد مشکل است جواب آن
الا یرد و بس جنس سؤال لقا در ذات خدای تعالی، لای همه

در زیر آن عالم جبروت است و در زیر آن عالم ملکوت

و در زیر آن عالم ملک است از جهت آنکه جمله مجردات مراتبی

باشند و جهت چند را می آید و دو آتش را جسمی شاید

هرگز و جز لطفی [illegible] نیست الا آنکه با هم باشند لطف لطیف حدود

نهایت لازم باید و جهت نباشد از جهت آنکه صفت تحدید از

زیر باشد صفت جوهر و صفت عرض با جوهر و صفت روح

و جسم و صفت [illegible] [illegible] با عالم و عالمیان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در تمام فهم [illegible] [illegible] آتش [illegible]

از جهات است و بدین [illegible] خاک غلیظ است و آب

نسبت با خاک لطیف است و هوا از آب لطیف تر است

دفتر

و آتش از هوا لطیف تر است و هر یک از اینها لطیف تر است مکان

وی در این عالم بالاتر است چون این تقدمات را معلوم

کردی بدانکه این چهار چیز را لطافت و کثافت

هر یک در این عالم مکانی دارند و [illegible] بهم صعبت دارند

مثلا لطیفتر را از خاک [illegible] چنانچه در آن

هیچ خاک و دیگر جایی نباشد در میان آن [illegible]

مکانیست در این مکان خاک میشود آب [illegible]

و هوا [illegible] و در این هوا آتش [illegible] در آن

مکان هوا مستولی است آتش [illegible] از جهت آنکه

هر چیز [illegible] لطیف تر است [illegible] [illegible]

و می [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ه در ظرف است نیز آب آنکه آتش و هوا را محیط است
و هیچ ذره از ذرات آن خالی از آتش نیست و هوا
را نیز محیط است و هیچ ذره از ذرات او خالی از آتش نیست
و آب و هوا آتش را نیز محیط است بآن در آن محیط است لکن نه
چنین که هوای خارج محیط است بر ذات نه بوسیله دیگری
بلکه هر چهار بهمدیگر محیط است هر یک دیگری را نیز محیط است
دارند الا آنکه هر یک در مکان خود از جهت لا کالطبع
مکان لطیف رسیده در مکان لطیف تر مثل آب و هوا
کمال بی تغایر بدن بهمدیگر در مکان خود
زیرا که لکن که دست در آب کنند آب دست را
تر کنند لا حرارت را نسوزاند و لکن که دست در آتش کنند

آتش دست را بسوزد لا دست را تر کند و لکن که دست در آب
حیوانی که دست هم بسوزد و هم تر شود معلوم کرد و ا
دان آتش بهمدیگر در اتصال معلوم است که آب و آتش در یک
مکان در یک مکان نشاید بود آب در مکان خود باشد و آتش
در مکان خود و لیکن از لطافت و کثافت هم از یکدیگر لطیف
در مکان کثیف بکثافت مثل لطیف کثیف را فرق میکند و حامی
کثیف را که میکند مثلا لکن شمع در خانه تاریک در آید
و خانه آن شمع روشن شود جای هوا این خانه تنگ نشود
حاجت آن باشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود
با شعاع شمع تمام خانه را روشن کند از جهة آنکه
نور در مکان خود است و هوا در مکان خود است نور هوا را

حرف نمی‌کنند و جای سؤال است که شد **اندیشه** این تقریر
از گفته شد نظر سخن ما ست از جهت آنکه خاک و آب
و هوا و آتش هر چهار جمعند در یک مکان از چهار جهت و قابل تجزی
و تقسیم و قابل حرق و التیام لازم سخن ما در ذات جسم است
چه جسم شد از جهت در یک مکان است و قابل تجزی و تقسیم
است و قابل حرق و التیام است لاکن تقریر ما از گفته
از جهت تقریب فهم تر آنکه شد ما و ما بین سخنها است
شوی در این علم که شریف است و معرفت ذات
ضروری که امر موقوف است بدانستن این علم اظهر اکنون
ملکه بفهمی بدان که روح انسان با جسم است هر جسم است
ما ملک جمعیت شیء هیچ جدا از ذات جسم نیست و هر جهت

ما آن نیست و آن محسوس است و در آن آگاه است دیگر
حسن است تا جسم در مکان خود است و روح در مکان
و در مقام خود است جسم بمقام روح مشغول آمده و در مقام روح
مشغول آمده از جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف
دیگر از جسم عضوی که شکسته روح در مقام خود است
و بحال خود است دیگر عضوی که از جهت شکسته هیچ
روح در مقام خود است و دیگر جسم را پاره پاره کنند هیچ روح
نقصان بروح نمی‌رسد **اندیشه** روح با جسم است هر جسم است
روح انسان داخل جسم و خارج جسم و متصل
بجسم و منفصل از جسم است این سخن عجب است که فقیر
حمل نماید و حل از این غلط که از این نوع علم بدانست

و خدای تعالی با همه است یا در همه است و فرق میان
میان آنکه با همه باشد یا در همه ایزدش از هیچ اشکال
تعالی لطیف است که هیچ چیز بی الله مطلق ذات
خدای تعالی از ذات خدای تعالی لطیف‌تر نیست از
جهت است هیچ کس ذات خدای تعالی را ادراک نتواند کرد
از جهت آنکه کثیف لطیف را نتواند دید و هیچ چیز حجاب
ذات خدای تعالی نتواند شد و هر چیز که لطیف‌تر باشد احاطت وی
بیشتر باشد و هر چیز را احاطت وی بیشتر باشد آگاهی وی بیشتر باشد
و ذات خدای تعالی لطیف‌تر است از همه چیز و آگاهی وی از همه
است بیش و هر چیز لطیف با من سخن آید نیست
از علم محمد صلی الله علیه و سلم ایمان ما در

از آن جهت

از آنجهت ایمان ما و ... هر مغز و پوست لطیف‌تر چیز را در یافته باشد و پیدا است
که علم چنانکه مغز و پوست لطیف‌تر چیز را دریافته باشد که
کسی این مغز را دریافته باشد از این آیه و هو معکم اینما کنتم والله بما
تعملون بصیر چه فهم کنند ایزدش خدای تعالی با شما است هر جا که
است و هر چه هست و نحن اقرب الیه من حبل الورید
در قرآن مجید آیات با این کلمات بسیار است اما چه فایده
که فهم نیست ... لعالم ... و از نسبت خدای تعالی از
معرفت خدای تعالی بی‌بهره و بی‌نصیب‌اند همه اوان مبتکرند
و میگویند خدای عظیم و ... اند ... و لقد
حاضر است و حاجت طلب کردن نیست ایزدش خدای از بعضی
دور و از بعضی نزدیک نیست خدای تعالی با همه است و جمله

محبوبست در قرب او برابر نه اعلی علیین و اسفل السافلین

در قرب او یکسان است قرب و بعد نسبت بشما

بعلم و جهاتست ما کنتم یعنی هر جا که عالم باشد بر دیگران

و گرنه هیچ ذره از ذرات محجوب نیست از حضرت الهی

بدانست بالا و پست و دیگران محجوب و ازل الله آگاه است

الله الرحمن کلام باشد ایراد سخن دانش را این علم را اصطلاح نعمی

بین و صاحب عالم ملی است و قدیم است و احاطه کلی است

و آخر الله و محیطست بر کل اشیا هم بذات

و هم بعلم و اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش

و پس از الله در هر ذره که ذره از قرب او بجمله یکسان

است و هیچ ذره از ذرات محجوب نیست از حضرت الهی

باذن

با آن بیش و بالا محیط است و از آن آگاه است هر ذره و هر شیئی

از ضد ای عالی داخل عالم و خارج عالم و متصل بعالم و منفصل از عالم

است و با شما هر جا که باشید و الله بما تعملون بصیر را دریافتی بدانکه این

معرفت ذات حق است و اصل معرفت اینست این

اصل کار درست و محکم آید هر چیز را که بر این بنیاد نهی

هم درست و محکم آید که اگر این اصل درست و محکم نباشد هر چیز

دیگر که بر این نهی درست و محکم نباشد این باب

از اول تا آخر سخن اهل تصوف است و هم و گمان در ضمیر آید

هم سخن اهل تصوف است تا هر کس داند سخن ایشان طلبه اسناد

باب دوم در بیان صفات حق تعالی بدان اعزک الله فی الدارین

در شرح صدر الدین رومی قدس سره مسطور است از شیخ صدر الدین

و اسم جدا می‌شود از اسمای مترادفه که در لغت مردم عجمی دانند و شیخ
سعد الدین حموی قدس سره تفسیر نموده در قرآن و احادیث
اسمای مترادفه نیست و اگر باشد حکم مکرر دارد و لفظ گویند
که از آن یک معنی فهم شده باشد لفظ گویند که از آن دو معنی باشد
و بر دو شیخ سعد الدین حموی صفت اصطلاح است و اسم علامت
است و هر یک خاصیتی است و شیخ مفرد صفات در مرتبه
دانسته و اسامی در مرتبه جمع دانسته و افعال در مرتبه تفرقه و این
سخن بس نیکوست الا فهم در وی شأن صاحبان ذکر رسیده
هر کلمه خبریه باشد و نزد دیگر شیخ صدر الدین رومی
صفات حق از وجهی عین ذات باشد و از وجهی غیر ذات باشد
زیرا که جمله صفات اسما و افعال او اعتبار ذات است و نسبت

اضافات

و اضافات باشند از این جهت عین ذات باشد که حقیقت یک ذات است
غیر ذات است پس صفات عین ذات باشند و از آن
جهت غیر ذات باشند که مفهوم ایشان علی القطع مختلف است و اسامی
از اختلاف مفهومات ایشان مختلف است و اختلاف اعتبارات
مثل حی و عالم و مرید و قادر از اسمای الهی در صفات این اسما
مذکور شده‌اند قائمند و اسماء علی التحقیق بیش از اینست
لیکن متعال قدیمه این الفاظ اسما این اسما کند و این
صفات را صفات سبعه گویند و این اسماء اربعه چهار رکن
الوهیت است و معز و مذل و ممیت و محیی ذات اینها همه از این
است و از اضافات مختلفه و این نوع صفت را صفات
اضافیه گویند و سلام قدس سره عنه

ولی نص و اصطلاح است و این نوع صفت را صفات ثبوتیه
سلبیه و مجموع اسمای منحصر در این اقسام ثلاثه
لا الله اسمی است جامع کل ذات قدیم را از آن
روی که موصوف است بجمیع اسماء و صفات خویش
ظهوراً و بطوناً و از اسمای صحیح اسم الله اعظم است از این
اسم را است شریف علماء برآنند که این اسم اشرف است
علم است و رحمن اسمی است او را از آن جهت که فیضش
عمل است و این اسم را از باطن نسبت بظاهر مخصوص
است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر
باطن را فرو گرفته و این دو اسم در غایت عزت و جلالت اند
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی

این تکرار که گفته شد در صفات خدای در این مختصرات
کفایت است و صفات و اسمای خدای تعالی در حیز تحریر و تقریر
نیامده در کتب مشهور است هر که در اطلاع باشد آن را شناسد
ثبت ربه فی العلم عنده که هر که طالب اینها است

باب ششم
در افعال خدای است بدان ایدک الله تعالی فی الدارین
که افعال خدای تعالی در قسمت اول بر دو قسم است
ملک است و ملکوت ملک عالم محسوس است
و ملکوت عالم معقولات عالم محسوس را عالم ملک و عالم
اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم سفلی گویند و عالم
ازین جمله عالم ملک است و عالم معقولات را
عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی

گویند و مجموع این جمله عالم ملکوت است الا له الخلق
والامر اشارت بدین دو عالم است و گویند هر جرم
که در عالم اجسام محسوس پنهان شده است آن در عالم ارواح
رسیدن احوال است و احوال ملکوت را تحقیق کند دل او بر علو
رسیده باشد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض لیکون من الموقنین و عیسی علیه السلام میفرماید لن یلج ملکوت
السموات والارض من لم یولد مرتین [illegible]
الله تعالی فی الذاریات [illegible] ملکوت بر دو قسمت
را از عالم و عالم [illegible] خبر داده ما موفق جلال
الله و جمال ... اشاره ملائکه ... حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله از ایشان خبر میدهد

ان الله

ان لله تعالی ارضا بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما
مثل ایام الدنیا ثلثین مرة مشحونة خلق لا یعلمون ان الله
یعصی فی الارض ولا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم و ابلیس و قسمی
دیگر اند که ایشان را هرگز بعالم اجسام التفات نباشد و دایم در
مشاهده مستغرق و متحیر باشند و ایشان حجاب بارگاه
الوهیتند و واسطه فیض ربوبیت اند و این طایفه را
باصطلاح کروبی گویند و رئیس و مقتدای
ایشان روح اعظم است و در ملأ اعلی از وی
عظیم تر روحی نیست و او را باعتباری قلم اعلی خوانند
و در خبر آمده اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل
ثم قال له ادبر فادبر فقال عزتی و جلالی ما خلقت خلقا

اکرم علی منک بک اعطی و بک امنع و بک اعاقب و
این روح اعظم در صف اول این طایفه است و روح
القدس که او را جبرئیل میگویند در صف آخر
این طایفه است و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر از ارواح
که در عالم اجسام تعلق تدبیر و تصرف دارند و ایشان را
روحانیات خوانند و ایشان نیز دو قسمند قسمی ارواح اند
که در سماوات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت
اعلی اند و قسمی دیگر ارواح اند که در ارضیات تصرف میکنند
و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و خبر کیست از
ارایشان در سماوات و ماشاء و جو هوا ایشان ملک اند
لایعلم جنود ربک الا هو کلی بیشتر که در

و ان الله لکل شیئی ملکا هر شریعت امثال این کار نزول و
مع کل قطرة ملک و اهل شریعت گفته اند خاص هجده هزار
عالم است ملک را نام شده خدای تعالی بر کار بر در حیات فرمیند
سنت الهی چنین رفته است که هیچ امری از امور
لطیفه را تا با خواند سر رشته ملکوت و اکابر گفته است
اگر در عالم روحانی و جسمانی دادا احکام منسوب است
و متصل از همه فرشته است و ارواح ما را که ایشان را
جن و شیاطین گویند همه از اهل ملکوت اسفل اند
بعضی از ایشان بر نوع انسان مسلط گوهر دارند بعضی
و بر بعضی ایشان است و بعضی از ایشان قابل تعلیم اند
و مخاطب وحی الهی اند از معرفت هما بیان الملائک

خلاف سیارات و هر یک از شعاع نجوم حیز عالم اند و لا
عالم بر دو قسم است سماویات و ارضیات اما سماویات
چون عرش و کرسی و سموات سبع و ثوابت و سیارات است
و اما ارضیات چون بسائط و عنصریات و آثار علوی چون رعد
و برق و باد و باران و مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات
و شرح احوال اینها بیش [illegible] و عجایب آن در رساله جداگانه [illegible]
در این اقسام در ذکر تفاصیل آنها سخن اهل تصوف
در بیان ذات و صفات و افعال حضرت [illegible] باب چهارم
در بیان معرفت افعال تعالی الله حکمت [illegible]
اول چیزی که حق تعالی آفرید جوهری بود و آن
جوهر را جوهر اول و عالم الکبیر گفته اند و این جوهر اول را

خدای تعالی که چیزی بی واسطه غیری در یک طرفة العین آفرید
آنچه گفته شد در یک طرفة العین و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
او را فرمود و جوهر اول را به صفات و اعتبارات
با سامی مختلفه ذکر کرده اند چون عقل اول و قلم اول و روح
اضافی و روح اعظم و روح محمد صلی الله علیه و آله و مثال آن
هشت اند و در بزرگواری جوهر اول بسا احادیث که وارد است
جمله دلالت بر شرافت و لطافت ذات او دارد [illegible]
ولی چون مشتاق است و همیشه در اشتیاق حضرت حق تعالی
و [illegible] ملکیه و [illegible] طرفة العین الا حضرت [illegible]
و نشود و [illegible] حق [illegible] آن [illegible] جوهر اول را
اندرونش جوهر اول عالم جان است و تمام [illegible]

عالم جوهر اوّل از صدای خطاب و کلام جوهر افلاک است
و جوهر اوّل را خطاب و کلام تمام آیات است
هر چند بگویم صحیح بر زبان جوهر افلاک از اینجاست که گفته
باین جوهر افلاک خطاب آمد مفردات عالم
بوده پس در طرفة العین بوده است مفردات عالم در یک طرفة
العین موجود گشته انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن مفردات عالم عقول و نفوس و افلاک
و انجم و عناصر و طبایع از جمیع جوهر اوّل مفردات
عالم بوده است کار جوهر افلاک تمام شد آنگاه باین
مفردات خطاب آمد مرکبات عالم موجود شده
بود شده دمی و بسته مرکبات عالم معادن و نباتات

و حیوانات

و حیوانات ایشان تمامی مرکبات و موجودات عالم
پیش از این شده ن والقلم و ما یسطرون عبارت از عالم
قوت است و عالم قدرت
و قلم عبارت از جوهر اوّل است و جوهر اوّل قلم حق تعالی
است و ما یسطرون عبارت از مفردات شد و مفردات
نویسندگان خدا اند دائم در کتاب لا ریب کار ایشان
است و مرکبات نوشته و مرکبات کلمات خدا اند
و کلمات نهایت ندارد اللّه است که نهایت ندارد اگر شنیده
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا اگر دل افلاک
نه فلک از روی هر فلکی نفسی و عقلی دارند اما از آنجا اوّل

نه عقل و نفس میشوند و عقل فلک اول را عقل کل گویند
و نفس فلک اول را نفس کل نامند و فلک اول را
فلک الافلاک می‌گویند و هر عقلی را نقل کلی گویند
است شرع تعبیر و تطبیق [illegible] علما ملائکه گویند و دل
می‌گویند و حکما عقول و نفوس می‌گویند این اصطلاح است
و هر یک اصطلاحی چون می‌گویند الکه و هر از عقول
و نفوس افلاک و انجم و طبایع چهارگانه پیدا آمدند
و این جمله در یک طرفة العین به دور رو دلالت حکمت
عقل اول عقول و نفوس و افلاک و انجم
و عناصر و طبایع از روی علت حادث شدند از روی زمان
قدیم اند از جهت آنکه هر که بود بعد و تقدم اینجا

بلکه یکی بر دیگری تقدم ذهنی است نه تقدم خارجی و زمانی چون تقدم
قرص آفتاب بر شعاع آفتاب است الکه موالید سه گانه
پیدا آمدند و می‌آیند چون آسمان و حیوان و نبات و جماد
است خلافی در میان علما و حکما نیست در ازلی و ابدی بودن امهات
است اما در موالید سه گانه که جمله را اتفاق است حادث شدند
و چون در آخر همه ایشان پیدا آمد انسان چون نقطه پرگار است
دیگر از عقل چیزی که بر ما معلوم شد در اول عقل بود
است از جهت آنکه هر چیز که در آخر پیدا آمد در اول تعقل بود
است انسان چون نقطه رسید دایره تمام شد ابتدا از عقل
بود و ختم بر عقل شد و رفت از مفردات تا مرکبات
از مرکبات است بر ذات ازلی و امهات

و عروج از مبداء است پس عقل هم آغاز باشد
و هم انجام نیست با بدن آغاز شده و نیست مجاز
گشتن انجام و رسیدن بآن ندارد منتهی الحجر و نیست
بازگشتن مجالی و نیست بآن مسئله عقلی و نیست بازگشتن
یوم القیمه باشد در زوال هرچه از مبداء باز شود
حس ترتیب هر عروج هرچند همه اولی بیشتر بشر
میشود که جوهر اقل عالم کبری از ذات او و جوهر
اقل عالم صغری عروج کرد آن در غایت شرف دان
در غایت خست است جوهر اقل عالم کبری دارای
اقل است و جوهر اقل عالم صغیر جسم دارای اقل
للاوینده رسول داشت خدای تعالی و بارک شد

هم بدانش خدای ما هم راست بود گرنه پیش از این احوال
همه بدأ و الیه یعود اما سخن حکما می نویسیم و حکما رسالها
پرداخته اند و سخن اهل تصوف و اهل حدیث آنچه از آن نوع
نقد شده فصل بدانکه بعضی گفته اند که مبداء عقول عالم
سفلی عقل عاشر است یعنی از عقول افلاک قمر فعال
و واهب الصور هم است لا غیر و آن را آنچه عقول
عالم علوی مسخره ها اند دائم بر سجده مبادی عقول و نفوس
عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان از جهت
عقول است از عقل فلک قمر فائض شده هر که برتر باشد
با عقلی از فلک شمس فائض شده ابر ازدش عقول و نفوس
عالم علوی و ثمان کواکب ثابت و سیار است

عقل

کاینات عالم سفلی اندر تفاوت آنچه بیان کرده آمد اعتدال

و میان آن از آن جمله است از جهت آنکه جمله تفاوت بسیار

است میان عقول و نفوس عالم علوی و تفاوت

بسیار است میان کواکب ثابتات و سیارات

هر یکی را خاصیتی دارند و هر یک صفتی خاص مشهور

دارند و هیچکس را میسر نیست و ممکن نه از آن که کواکب

سیارات منجمان خبر کرده اند در قسمت اندر هیچکس نه اند آن از

ثابتات هیچکس نداند و هند اندر اردوش تفاوت

و میان و اعتدال آنچه بیان از این جهت است که هر کس

و از جهت دیگر هم هست آن خاصیت از جهت اربعه است

سعادت و شقاوت در بر او بلا دست داد

و مال و جاه و شکل و رستی و زشتی و قوت و حیات

و همت عالی و خسیس و بعضی ها بدون در درویشی و عزت

و خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله از

عقول و نفوس عالم علوی اند و از کواکب سیارات

و ثابتات و خاصیت از منه از حرکت اند کارخانه الهی

عجایب پر حکمت است و هیچکس را آن میسر نیست

الا منجمان آن کارخانه دیگر بیچون و چرا این مسکوی هر یک

از نه گور خزینه هست آید و له خزائن السموات و الارض

خزائن السموات هر چه اندر این خزینه خرج کنند

از آن خزائن هیچ کم نشود هر عقل خزینه است

و هر فلکی خزینه است و هر کوکبی خزینه است و خزانه

ارض خلائق است خاک خزانه آتش و آب خزینه است
و هوا خزینه است و آتش خزینه است و هر نجمی خزانه
است و هر نبی خزانه است و هر خیال خزانه است
سر رشته بدست تو ولهم لدینا مزید چند خزینه
در آسمان است و چند خزینه در زمین است و ان من شیء
الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم لیکن اینها
لا آخر آن خاک را است و دگر اسکر خانه را هم
کوه را است و لله خزائن السموات والارض
این پنج حکما در اول خزینه ها **پنجم** در معرفت کاینات
و ثبوت چون مر فلک و عرض جوهر و لکن زرداشتی
و هیولی جوهر اول زرداشتیه لیکن بدان رسول خدا

صلعم الله

سلام الله علیه و آله میفرماید جوهر اول مهم در حضرت
اول ما خلق الله تعالی روحی هکذا فرموده است اول ما خلق الله
نوری چون جوهر اول روح محمد باشد پس محمد پیش از دیگر
پیغمبران بود پس از آنکه این عالم آخر پیغمبر باشد و ازین معنی خبر
داده اند که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین لیکن در این
عالم ظهور است هم پیغمبر شد و ازین معنی خبر داد که لا نبی بعدی
بدانکه دوش هر چند معنی بزرگواری محمد را گفتم از اینجا معلوم
گفته باشم و هر چند معنی بزرگواری جوهر اول گفتم از اینجا معلوم
کرده باشم جوهر اول ده کار میکند اول آنکه از حضرت الهی
فیض قبول میکند دوم آنکه بحق میرسانند دیگر آنکه
محمد ده کار میکند از صفای میکند و تجلی میرساند هم از آن

باشد از جهت آنکه آنحضرت روح محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
بوده می‌باشد چنانچه این مقدار معلوم گردید که
بدانکه از آن طرف جوهر اوّل که از حدّ یکی که منبع او باشد
ولایت است و از این طرف که کلّ خیر از آن بیرون آید
باشد نبوت است پس ولایت باطن نبوت آمد
و نبوت ظاهر ولایت آمد و مظهر و صفت محمد صلعم آنحضرت
ولایت و نبوت را داشته باشد چنانکه امام شیخ سعد الدین
حموی قدس سره فرموده که از طرف جوهر اوّل که از
عالم و مظهر مهتر آدم باشد مظهر این طرف که باشد
نبوت است خاتم انبیا محمد مصطفی است و مظهر آن
طرف که باشد ولایت است صاحب الزمان علیه السلام

لدرویش بسیار معنی آسمان از آن صاحب است و
صاحب از آن علم کمال و قدرت کمال و الله علم
و قدرت را داده بسم الله الرحمن الرحیم بر روی آن که آمده همی
زمین را پر کند و از جور و ظلم پاک کند و به عدل آراسته
کند و مهدی در زمان وی در اسمائش در احیا باشند و شیخ سعد
الدین حموی رضوان الله علیه در این صاحب الزمان کتابها ساخته
و مدح وی بسیار گفته است و خبر داده است که در وقت
و زمان ظهور او در وی بیشتر شمشیر بیرون خواهد آمد و این چنین
بر آن شده و وقت آمدن وی معلوم شده
لدرویش البته بر چنین حاله آید جناب شمس خبر داده است
از آمدن وی و علامات ظهور او است تا معلوم شود وقت

آدم ذوی الاسماء که شیخ فرموده است در وقت بر هم
زدن بسیاری سرگردان شده اند که چگونه گفته اند
صاحب الزمان باشم و آن علامت در حق وی گفته اند
جمله در حق ما ظاهر شده و ظاهر نشده و در حضرت
مهدی و بسیار کس دیگر آمده و در حضرت میرزا [illegible]
هادی چون با همه اینها که گفته اند کار به تو ختم بعضی [illegible]
و توبه ادعیه را اینها که شاهدین و اخلاق و صفات
وی بیش از اینها [illegible] نبوت است آنکه چون ولایت
در ولایت باطن نبوت است و هر که ولایت [illegible] در ولایت
و نبوت در صبح محمد است از مدارکه با لعکس صبح نبوت
محمد ظاهر بود در صبح صورت میکرد و صورت را آشکار ساخت

صبح صورت [illegible]

محمد [illegible]

میکرد اینهمه و بیشی پیغمبر از آن آمده که همیشه در صبح صورت
میکرد و بعد از صبح صورت را مجموع تمام کرد چون صبح صورت
تمام شد نبوت هم تمام شد لاجرم نبوت و ولایت
است و آشکارا شود حقایق را آشکارا کند صاحب الزمان
[illegible] گفته شده است و [illegible] چون بسر و آن آمده ولایت
ظاهر شود و حقایق آشکارا شود صورت [illegible]
در همه جا بحث علم ظاهری میکنند و حقایق پنهان بود از
خبر آن بود در وقت نبوت بود و نبوت در صبح صورت
میبود چون صبح صورت تمام شد نبوت تمام شد لاجرم
وقت ظهور ولایت است چون ولایت ظاهر شود
حقایق آشکارا شود و صورت پنهان شود و گفته شد

و لیکن در مدرسها بحث صورت میکنند و لیکن در مدرسها

بحث حقایق میکنند و حقیقت اسلام و حقیقت ایمان

و حقیقت صلوٰة و حقیقت صوم و حقیقت حج آنچه آن را گفته

و حقیقت بهشت و حقیقت دوزخ و حقیقت صراط و حقیقت ثواب

و حقیقت عذاب بدانکه طب هم معنی شرع را گفتم

که هم خاصیت عقل را ... در صحف ابراهیم

خلیل علی نبینا و علیه السلام خبر است این آیت

که للعاقل عن الباطل ... و اللسان عن ... کلال ...

بجوارح عباده ... و اللغو عن الشر

صدقة حق حقایق ... باشد صحیح

روز ... ایام ... الشر ... آخر

دلیل

و حقایق اشیا آنگه را باشد که خدای بر همه کس ظاهر شود امروز

بر بعضی ظاهر است در قیامت بر همه کس ظاهر شود انکم سترون

ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر ای درویش

چند در این هشتم هر چه میگویم تحقیق میکنم اینهمه مقدمه

است من چه میگویم در بیان اعتقاد اهل تقلید و اهل استدلال

و اهل کشف بدان اعزک الله تعالی فی الدارین

که آدمیان در معرفت خدای تعالی بر سه قسم اند بعضی اهل

تقلیدند و بعضی اهل استدلال اند و بعضی اهل

کشف اند ما سخن هر سه طایفه را شرح و تقریر کنیم تا معلوم

بدانند که هر کدام در چه مرتبه اند باب هشتم در بیان

اعتقاد اهل تقلید بدان که اهل تقلید اقرار

شکسته دل انصاری شکسته هستی یکی نمی خدای است
تعالی و تقدس و متکوینه در هدایت است و قدیم است
و اول و آخر اوست و واحد است بی‌همتا و مثل و شریک
ندارد و قابل تغییر و تبدل و فنا و عدم نیست و منزه است
از حدوث و قابل تجزی و تقسیم نیست و مکان و زمان
و جهت نیست موصوف است بصفات ثبوتیه و منزه است
از صفات سلبیه و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر
و متکلم است لا این طایفه را احتیاج است
لا درحالت دین طایفه از اهل اسلام است و در این
مرتبه سالک سعی و کوشش غالبا باشد در صفا
و سلم معلوم باشد و ریاضات و مجاهده است

سعی شرایط طاعات و عبادات بسیار در این مرتبه است
هر چیز را بظاهر تعلق دارد و بسبب آن نسبت میدهد و هر چیز را بباطن تعلق
دارد بدان نسبت میکند از جهت آنکه این طایفه در این مرتبه آمده‌اند
اگرچه اعتقاد هستی یکی نمی خدای را دارند وحدانیت
را عالم و مرید و قادر و دعوت کرده از علم او آگاه شده
و قدرت او در امور را مستقل دیده را بصورت کشف
و عیان در جمله کسبات و مسببات محجوب مانده‌اند از
جمله اسباب را از تجلی مسببات ظاهر و مشهور میدانند که از
این سبب اسباب و سعی و کوشش بر این طایفه
معتبر باشد همیشه خیر را با اسباب و سعی و کوشش
اضافه کنند و از سعی و سبب و کوشش منسوب داشته رحمة الله

این طایفه مشهور در حسد و دراز دستی و مشغول آنند که ثروت بهم
و اتکای بر اسباب و سعی و کوشش درین مرتبه معتبر است
لکن بدان از غم معاش و اندوه رزق درین مقام است
و حرص و بخل درین مقام است و محبت دنیا درین
مقام است و اعتماد کردن بر حکم منجم و طبیب درین
مقام است و اعتماد اهل تقلید و اهل اسلام
و بیشتر اهل عالم برین اعتقاد باشند دوم درین
اعتقاد اهل استدلال اند یعنی اهل استدلال برهان
اقرار میکنند به هستی و یکی صانع و عقل پسندد آنکه
هر آینه عالم را صانعی هست و صانع عالم حی است
و قدیم است اول و آخر بر الله وحده و نهایت بر الله

اعتقاد

و نشان ذات کبریا بر الله و دلایل بعضی و تبدیل قابل و معدوم
است و احدی است آخر بر الله و قابل تجزی و تقسیم نیست
و زمان و مکان و جهت نیست از جهة آنکه فوق و تحت
و یمین و یسار و پیش و پس بر الله نیست و محدود و متناهی
و متحرک نیست و زمان و مکان موصوف است بصفات سلبیه و ثبوتیه
است ارضیت بصراحت و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم
است اعتقاد این طایفه بواسطه عقل است یعنی بدلیل قطعی
و برهان یقینی است و اعتقاد این طایفه از اهل ایمان باشند و درین
مرتبه رضا و تسلیم غالب نباشد و سعی و کوشش معتبر است
از جهة آنکه این طایفه منور عقلند و دلایل قطعی و برهان یقینی حد ادراک
شناخته اند و علم و قدرت و ارادت و غیر آن کمال

موجودات محیط دیده‌اند و موجودات را بیکبار عاجز و مقهور
یافته‌اند و اسباب را که همچون مسببات عاجز و مقهور شده
لکه‌اند یعنی چنانچه بالکل مسبب را عاجز و مقهور می‌دیدند الکون
سبب را هم عاجز و مقهور دیده‌اند یعنی بمسبب الاسباب رسیده
و مسبب الاسباب را بر کل اشیاء محیط دیده
و لا بهمه چیز و اولا بهمه چیزها دیده‌اند در راضی و تسلیم شده‌اند
و اعتماد ایشان از هیچ چیز نماند بر سعی و کوشش
و نه بر طاعت و عبادت و اعتماد ایشان بر خدای
است و رزق ایشان همه از خدای است خبر اینکه
در میدان ارند و نظر از حضرت خدای را او است میدانند
و این طایفه از اهل سلوک و کوشش‌اند اهل آن آزادی

و فراغت‌اند از خدا که نمی‌خواهند الا خدا را این سالک
بخدای رسیده‌اند و علم و ارادت و قدرت
خدا را بر کل اشیاء محیط دیده‌اند در این مقام است حرص
از هیچ و توکل که گاهی آرام می‌نشیند و سعی و کوشش
بسیار از هیچ چیز در رضا و تسلیم که گاهی آرام می‌نشیند
و محبت اسباب از هیچ و محبت خدای که گاهی آرام می
نشیند و خوف غیر از هیچ و خوف خدای که گاهی
نشیند در این مقام است که اندوه رزق از هیچ چیز
در این مقام است که محبت دنیا از هیچ و در این مقام
طلب معرفت است در این مقام است که
باطل است ابر دوش اسباب این سالک از پیش خواست

چنانکه اگر دزد با نفس رسمی قصد دزدی در وقت صبح کند
وقت را حفظ آنرا شرک دانند و از آن بازگشت
توبه و استغفار مشغول شود ایشان اعتقاد اهل استدلال
و اهل ایمان از تصوف سیم در بیان اعتقاد
اهل کشف بدانکه درویش سالک چون بمقام کشف رسیده
حالت آمده در زمین را به اهل کشف و آسمانها را بحقیقه
و خدای ظاهر شد اینهم تبر دان ایشان یوم القیمة کما
ترون القمر لیلة البدر بدانکه اهل کشف
بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند در هستی
و یکی با خدا بر این اقرار و تصدیق ایشان بطریق
کشف عیان است درویش این طایفه اند از جمیع

گذشته اند و بلقا مشرف شده اند و بعلم الیقین و عین الیقین
دیده اند و دانسته اند بهستی خدا بر است و بسر از همه
این طایفه را اهل وحدت میگویند بغیر خدای نمی بینند
و نمی فهمند و نمیدانند همه خدای می بینند و همه خدای میدانند
بدانکه درین مرتبه از تصوف هیچ چیز غایب نیست یعنی
درویش در مقام تسلیم از جمله کاملان موحد میگویند
که همه چیز در اصل خود نیک است و هر چیزی از
حق پیدا باشد و اگر کسی بگوید چه هر چیز هم یکسان
پیدا نیست هر چیزی که آنچنان که پیدا شد الا هر چیز
در جای خود بقدر خود باشد تا نیک بود و هر چیز
از جای خود است و اگرچه بجای خود است تغیر یابد

باشی نمیشود پس سعی و کوشش بجای خود و فقیر را چه
ستمگاری است و هر چیز را شکایت خود دلگیر چه میدانی
زینت نمودی میگویند نیکی و بدی و دانستن مقصود شناسا
شناسائی کار عظیم است و هر کس شناسا نمیشود الا

[illegible]

کاملان هم اما آن [illegible] جمله اول مثله جمله‌ی بنده است
اتفاق که از دروغ گفتن مصیبت کبیره است دیگر
دیده اند و راست گفتن لازم باشد دیگر که
راست گوید مصیبتی عظیم که باشد و دروغ باشد
و کسی دروغ گوید طاعتی عظیم که باشد معلوم شد
و هیچ را از شناسائی کار مشکل است [illegible]
علامت شش شنید بیشود و بیش به بیشود

دنیا را شناسائی کار عظیم است و بدان که تا اکنون
در طایفه باز سنگ طایفه میگویند از حکمای بهشت در اول
خدای است قال و لقد نفس و بعد از عهد خدای
و نیکی آن بدان اندر باشد و همان طایفه میگویند که اگر
چنان نهی ما همه روز روزه بودی و شب بیدار باشی بهم روز و زمان جسمی
و هر چند دلایل گفتند گفته‌ی از این روز است فهم کردی
لا چنین است چه روز را شناسا نشده مقامات اکبر
خدای [illegible] هم خدا از شناسائی لا این غیر خدای وجه ایمان
خدا را شناخته [illegible] چه را نفهمی دوستی تو کی
حکم هم چه هر چه هستی [illegible] و همان طایفه میگویند دقیقی
با همیان دور را جمع شده و گفته چندین شرت است

[illegible]

ما حکایت آب میشنویم و میگویند حیات از آب است و هرگز آنرا

ندیده ایم بعضی از ماهیان که گذشته اند میگویند که در فلان دریا ماهیی

هست که او آب را دیده است و لکن ایشان بسیار دورند پیش آن

ماهی برویم تا آب را بما بنماید تا ایشان آب را بما بنماید چنانکه گفته اند

ایشان روی بسفر آوردند و مدتها در سفر بودند تا بآن دریا

رسیدند و آن ماهی را دیدند و قصه پیش او بردند و سؤال کردند

و گفتند ما چندین گاه است که حکایت آب میشنویم

و میگویند که حیات و بقای ما از آب است و هرگز ما آب را ندیده ایم

بخدمت شما آمده ایم تا آب را بما بنمایید آن ماهی در جواب

ایشان گفت **رباعی** ای در طلب وصل خدا گم همه ماهی

~~بر لب بحر تشنه لب~~ با وصل بزاده وز جدائی مرده

ای بر لب بحر تشنه در خاک شده وی بر سر گنج وز گدائی مرده

همچنین آنکه فرقه که فهم کرده گشته اند آنگاه آن فرقه که از غیرت

هم ما همیشه نام آب را اشنیده ایم هیچ گشته در فهم ندیده ایم و آنرا

ندیده ایم هرچند میجوئیم از هیچ و از شیئی [illegible] بسیار درباره او بود

سخن ملک نیز از لسان حضرت **[illegible]** بدان از طایفه [illegible]

حضرت میگویند از وجود بود قسم است وجود حق

وجود خیال وجود حق وجود خلق است [illegible] وجود خیال

وجود عالم و عالمیان است **[illegible]** این طایفه میگویند

از جمله عالم و عالمیان هیچ محل اثر است

و تماشا است که وجود حق ندارند لاوجود حق است از وجود

خدای است [illegible] و تماشا [illegible]

نمایش صورتها است در آب صاف می‌نماید و چگونه

بدانکه پس غیر از وی هیچ سراب و نمایش است

بالاکه هیچ نیست بدانکه آنچه داشت خدای تعالی است

نیست نمایش و عالم نیست کامی لا از این طایفه

مسلک نیست و می‌گویند در ما چگونه خیال و نمایش ما شیم

در بعضی از نمایش و بعضی از ما هستند و بعضی در رنج

و بعضی در راحت شدند و بعضی عالم و بعضی محکوم و بعضی گدا و بعضی

خاموش شدند این طایفه می‌گویند او و هر کس که خواب رفته

در خواب آنچنان چیزها دیده از در خواب

می‌زند و آن کس در رنج و زحمت است و کسی را می‌شنود

و آن کس در راحت و آسایش نماید اینها در این هیچ نیست

از انجمله

از آنجمله در خواب خیال و نمایش بود و ما اینکه خیال

و نمایش آمده یکی در رنج و زحمت است و یکی در راحت

و آسایش است لیکن عالم را حس نیست آن

در این خیال و نمایش از جهة این عالم که همه آثار در علامت

لا در قصد خدای تعالی که وجود حقیقی است این سخن

این یک طایفه که از اهل صحبت **باب نهم**

در معرفت انسان بدانکه اعزک الله تعالی فی الدارین

که در اول آنچه کلمه حق تعالی است از آن داشت آنچه این سخنها

و در این فصل حق تعالی است از حضرت و ربیت است

از جهة آنکه دانش خود را شخصی می‌دانند و معاد وجود موجود

است بدانکه این سخنان در شناخت مرد است

خدای را شناخته نیکو که خدای رؤوف است به ذات این
سبحان **فصل** بدان که در وجود آن خلاف کرده‌اند که آیا ممکن
هست یا نیست که به چشم سر دیده شود علما و فقها گفته‌اند
که ممکن است که دیده شود و ممکن است که دیده نشود
[illegible] از جمله آنکه عالم دیده شود خدای تعالی عالم را آفریده
و با روز و اوقات در حالیکه عالم را [illegible] که [illegible] و حکما
هست برآنند که ممکن نیست که دیده شود و ممکن
است که دیده شود همیشه [illegible] و [illegible] همیشه
نیست [illegible] ممکن است [illegible]
و از حال [illegible] و از صورت [illegible] صورت [illegible]
و مفردات مرکبات که [illegible] مفردات

عوام

عوام نیز اینها می‌شنوند چنانکه در شب [illegible] **فصل**
بدانکه انسان عالم صغیر است و سبب غیر انسان
[illegible] عالم کبیر است هر چه در عالم است نمونه آن
در عالم صغیر هست تا اینکه مردم عالم صغیر را چنانکه عالم
صغیر است بدانند عالم کبیر را آسان چنانکه عالم
کبیر است هم بدانند [illegible] کاری عظیم است
صراط مستقیم معروف که [illegible] حضرت [illegible] سلام الله
علیه همیشه این دعا می‌کرد اهدنا الصراط المستقیم [illegible]
تا خود را شناسند [illegible] ممکن ندارد خدا را شناسی
خود را شناس تا خدا را شناسی [illegible]
کوتاه است [illegible] مشکل [illegible]

هشتاد سال است که زین ساله بان میروم و درین ساله راهها
رسانیده ام و درین هشتاد سال هر کس زیرک
و دلایل شان شنیده ام و سر فهم و مدتها در جست
او بسیار و حکمای زمان همه این بود که خود را بشناسم حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند حضرت رسول
را در خلوت یافتم سؤال کردم یا رسول الله چه کار کنم
و به چه کار مشغول شوم در عمر خود تا به خالق خود که یاد بشناسم حضرت رسول
فرمودند که خود را بشناس تا در عمر خود به خالق خود که یاد بشناسی
که چون خود را بشناسی خدا را بشناسی و به جمیع
رسیده ای و عروج را تمام کرده ای ای درویش بدانکه عالم کبیر
جوهر اول فلک الافلاک است هر چه از صورت عالم کبیر پیدا آمده

از آن

از آن جوهر اول عالم صغیر پیدا آمدند جوهر اول
عالم کبیر روح اعظم است و جوهر اول عالم صغیر
نطفه است و عالم کبیر چهار دریا دارد و عالم صغیر هم چهار
دریا دارد اکنون چهار دریای عالم صغیر را تقریر کنیم نطفه مادامی
که در پشت پدر است دریای اول عالم صغیر است و چون در رحم
زن آمد دریای دوم عالم صغیر است و بعضی میگویند چون
نطفه که در رحم زن آمد دریای دوم عالم صغیر است
ای درویش نطفه تا بیرون رحم زن آمده است در دریای اول است
تا مادامی که در پشت پدر بود هیچ حرکتی نبود چون در رحم زن آمد حرکت
هیچ حرکتی است اما آنچه از آن محتاج است و چون در رحم زن
آمد باشد جوهر اول عالم صغیر است صفات اصلی

این چهار شمرده شود اسامی این چهار که دریای اوّل درخت
همه بود کلی کرد دریای دوّم سدرة المنتهی دوم کتابا
کرد دریای سیّم و چهارم سدرة الارواح ملک و ملکوت
است سیّم و چهارم دریای عالم صغیر است همه دریای
اوّل که درخت همه بحر گنج پنهان بجای دیگری را شده
و شماره گشت سدرة المنتهی زوال از معدا
است و عروج از مرکبات است چهارم مرکبات
بیدا آمدند و عروج اعتبار کنند و چون عروج اعتبار کنند تا اوّل
همه عروج که ظاهر فرزند اوّل همه باطن فرزند
اقل همه اوّل ظاهر فرزند نطفه است و اوّل باطن
فرزند ذات حضرت است گنج پنهان بود فرزند حضرت نطفه

الم

بیان سبع سیاره

رسد ظاهر فرزند تمام شود و باطن فرزند چون ذات خدای است فرزند
تمام شود است منه بدأ و الیه یعود این چنین عالم صغیر را ذات
عالم کبیر را پس سخن تمام داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام جانب
درآمد الهی لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت
لکی اعرف و در روایتی دیگر فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف آن گنج پنهان بود منفرد که کنزا مخفیا
و آن ذات خدای است تعالی و تقدس و آن دریای
اقل است دریای اوّل کلی که دریای دوّم ظاهر شد
همه آن دوّم روح اضافی است و چند نوبت گفته
که روح اضافی اسامی بسیار دارد عجایب اوّل قلم اعلی
و روح اعظم و روح اضافی و روح محمدی صلی الله

و مانند این آمده است روح اضافی جوهر [illegible] عالم
کبیر است و رسول صلی الله علیه و سلم از این نظر فرموده است
در اول ما خلق الله العقل صفات او روشن است [illegible] شده
و اسامی خدای تعالی چهار گشته در پایه دوم روح اضافی
تجلی کرد در پایه سیم و در پایه چهارم ظاهر شدند در عالم
ملک و ملکوت شده و چهار در پایه کامل شده و روح اضافی جوهر
افلاک عالم کبیر است ظاهری هست و باطنی [illegible] روح
اضافی اجسام افلاک و انجم و عناصر شده تا عالم ملک پدید آمد
و باطن روح اضافی حیات افلاک و انجم و عناصر شده
تا عالم ملکوت پدید آمد و چهار در پایه تمام شده افلاک و انجم
و عناصر و طبایع [illegible] تمام شد [illegible] است

دایم در ترقی اند و از ترقی ایشان موالید سه گانه پدید آمده
[illegible] آمده و آخر آن انسان پدید آمد و چون انسان
به کمال رسید دانسته [illegible] پنهان است و پیدا
[illegible] همه [illegible] شده
[illegible] از افلاک و انجم و عناصر و طبایع و موالید
[illegible] از همه مفردات و مرکبات آن [illegible] آدمی [illegible]
و از [illegible] آمده [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] آدمی [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] **صد** [illegible]
[illegible] شده [illegible]

می آید فکری راست و خاطری صحیح دلا باید دایره

دهر الا عزیز این سخن را اجمالا چه کلام است در بیان

معنی این حدیث که ان الله خلق آدم علی صورته و معنی

الحدیث که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معنی

حدیث لی مع الله حالات انا هو و هو انا و هو هو و انا انا

و معنی حدیث من رآنی فقد رأی الحق و معنی این آیه

که ن والقلم و ما یسطرون تمام در این است نون عبارت است

از دریای دوات که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و قلم عبارت

از دریای دوم است که اول ما خلق الله القلم و ما یسطرون

عبارت از دریای سیوم است و دریای چهارم

موجودات عالم ملک و ملکوت شده دایم در کتابت اند

و از کتابت ایشان مطلب آنکه کلمات تمام نشود

و ما ینفد نشد که کلمه شده این کلمه را نهایت نشد و حد آن پدید

و ممکن نیست که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی

لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا

لکن حکمت میگویند در آدمی چون نطفه رسیده عاقل

عروج را تمام کرد و دایره تمام شد از جهت آنکه آن

ذات خدا است چون ذات خدا است دایره تمام شد

است معنی منه بدا و الیه یعود رسول صلی الله علیه و سلم از این فرمود

که من رآنی فقد رأی الحق این سخن از جهت آن فرموده است که ابتدا

خدای تعالی رسیده بود عروج را تمام کرده بود آدم

شرح ظاهر و باطن انسان حد ابتدای انسان چون نطفه در رحم

می‌باشد تا نطفه است و چون علقه است و چون
مضغه است و در میان مضغه عضلات و عروق و اعصاب
پیدا آید و در اوقات ماه چهارم که نوبت آفتاب است
آثار حیات می‌شود و بتدریج حس و حرکت از وی پیدا می‌آید
تا چهار ماه بگذرد و چون چهار ماه گذشت جسم و روح قرار و صلابت
و جمیع اعضا و جوارح تمام گشت و خون حیض در رحم مادر
جمیع به غذای فرزند شود و از ناف فرزند می‌رسد
و جسم و روح فرزند بتدریج بکمال می‌رسد تا هشت ماه
بگذرد و در ماه نهم که نوبت مشتری می‌رسد از رحم مادر
باین عالم می‌آید چنین می‌دانیم که تمام فهم نکنی زود شرح
از من بگویم که بر دو قسم که نطفه چون در رحم مادر می‌افتد

مدور می‌شود از جهت آنکه طبیعت آب مدور است الا آنکه بواسطه
حرارت رحم نطفه خود می‌جوشد و بواسطه حرارتی که در رحم است
نطفه نضج می‌یابد و اجزای لطیفه وی و اجزای غلیظه وی جدا می‌شود
و چون نضج تمام می‌یابد اجزای غلیظه از تمامت نطفه روی
بمرکز نطفه می‌نهد و اجزای لطیفه از تمامت نطفه روی
بمحیط نطفه می‌آورد پس نطفه چهار طبقه می‌شود طبقه
محیط بالتحت می‌رسد یعنی آنچه غلیظ است روی
بمرکز می‌نهد و در میان نطفه قسمت می‌کند و آنچه لطیف است
روی بمحیط می‌آورد و در سطح اعلای نطفه مستقر می‌سازد
آنچه در زیر سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز است مقصد
بسطح اعلاست در نطفه کمتر از سطح اعلی است

و آنچه بالای مرکز متصل به مرکز است در غلظت کمتر از اول
است پس سبب نطفه چهار طبقه شود و مرکز را که در میان
نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است و طبیعت
خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه که بالای مرکز است متصل
و مجاور مرکز است بلغم میگویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت
آب دارد لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه که بالای بلغم
است و متصل به بلغم و مجاور به بلغم است خون میگویند و خون
گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد
و آن طبقه که بالای خون است و متصل بخون و مجاور
بخون است صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است
و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد و آن

و آن مجموع بر صورت مانش نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد
و این جمله در یک ماه بود چون عناصر و طبایع تمام شد به آنکه
این عناصر و طبایع چهار ارکانه مطابقه شده کانه پدید آمد
اول معادن تمام شد پس حیوان نوع این طبایع
و عناصر چهار ارکانه را قسمت کرد تمامت اعضای ولد را
و پیرو ولد پدید آمد و این اعضا در این حال معادنند
و بهر عضوی مقصد از معین از چهار قسمت دادند بعضی را
از هر چهار برابر و بعضی را متفاوت چنانکه حکمت
اقتضا میکرد و همه را با یکدیگر بسته که مجاری حس و حرکت
از او پدید آمد تا معادن تمام شدند و آنچه در یک ماه
دیگر بود و چون اعضا تمام شدند و معادن تمام گشتند

انگاه در هر عضوی از این اعضا پرورده شد از روی قوتها پدید
آمدند و قوت جاذبه و قوة ماسکه و قوة هاضمه و قوة دافعه
و قوة غاذیه و قوة نامیه و قوت مصوره است و چون این همه اعضا و
قوتها پدید آمدند انگاه فرزند طلب غذا آغاز کرد و
از راه ناف خونها در رحم مادر جمع شده بود بکشید
و آن خون در معده فرزند در آمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت
روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا
و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا شد و آنچه صفرا بود
زهره آنرا بخود کشید و آنچه سودا بود آنرا سپرز بخود
کشید و آنچه بلغم بود آنرا روح حیوانی بر جمله بدن قسمت کرد
از برای جنبش و حرکت در آن و آنچه خون بود روح نباتی

آنرا

آنرا از راه لقمه بجمله اعضا فرستاد تا غذای اعضا باشد
و قیام غذا در بدن از این روح نباتی است و منبع این روح
جگر است و جگر در پهلوی راست است چون غذا بجمله
اعضا رسیده شود نما ظاهر شود تعلق نباتی است
و بجمله در گیاه دیگر آی چون شود نما ظاهر شود و نبات
تمام گشت و روح حیوانی قوت گرفت و معده و هاضمه
قوی گشته و هضم غذا آغاز شد آنگاه آنچه زبده و خلاصه
این روح حیوانی است در جگر بود و دل آنرا جذب کرد
و چون در دل در آمد یکبار دیگر نضج و هضم یافت همه حیات شد
و آنچه زبده و خلاصه آن حیات بود نفسانی و تمام
حیات در بدن این روح حیوانیست و منبع این روح حیوانی
دل

دل است و دل در پهلوی چپ است بار آنچه زنده و خلاصه
این روح حیوانی است بر در دل بود و دماغ لطافت یابد
و چون در دماغ در آید مایل گردد بهضم و نضج یابد شبیه بجسمانیت شود
و آنچه زنده و خلاصه آن حیات بود در دل است
روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی است که از
شرائین بجمله اعضا رسد و مستفاد حیات اعضا شد و آنچه
زنده و خلاصه آن حیات بود در دماغ است و روح
نفسانی شد و آنچه باقی ماند روح نفسانی است که از راه
اعصاب بجمله اعضا رسد و شامل حس و حرکت از وی
در جمله اعضا پدید آمده و حقیقت حیوان است
و آنچه در ماده دیگر بود عنصر و طبایع و سعادت و نباتات

و حیوان

و حیوان در چهار راه تمام شده بهر قسمی در راهی از این
و بعد از حصول خبر گذرش حیوان در آخر است

فصل در بیان حواس ده گانه پنج بیرون و پنج اندرون

بدانکه روح نفسانی در دماغ است و محرک و مدرک
است و ادراک آن بر دو قسم است قسمی در ظاهر و
قسمی در باطن بار آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه
در باطن است پنج قسم است ربع حواس ظاهر پنج است
سمع و بصر و ذوق و شم و لمس و حواس باطن پنج
است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه
خیال خزانه دار حس مشترک است و حافظه خزانه دار وهم
و حس مشترک و خیال هر دو در مقدم دماغند

و فهم و حافظه سرو در مآخر دماغ نهند و متصرفه در وسط
دماغ است حس مشترک مدرک صور محسوسات است
بعضی حس مشترک را شبیه بدریچه‌ها نموده و بعضی حوضی را
در می‌یابد و بعضی حواس برون در می‌یابد از آنجمله حس مشترک
در می‌یابد و آنجمله در حس مشترک جمع آید و حس مشترک را
از آنجهت حس مشترک گویند که او بعضی مسموعات و مبصرات
و مشمومات و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترک
است و در او جمع شوند یعنی ادراک آنجمله میکند و وهم
معنی جزئی را در دوستی و دشمنی را ادراک نماید و در بیستانه
و متصرفه است آنکه آنچه در خیال است محرد و آنچه در ل
متصرف است ترکیب و تفصیل کند و در آن جای قوه محرکه

بدان که قوت محرکه بر دو قسم است باعثه است و فاعله باعثه
آنست که چون صورت مطلوب یا مکروه پیدا کند
داعی و باعث قوت فاعله گردد بر تحریک و قوت
فاعله آنست که محرک اعصاب و حرکت اعضا از وی
است و این قوت فاعله مطیع و فرمان بردار قوت
باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث قوت فاعله
است بر تحریک از جهت دو غرض است یا از جهت جلب
منفعت و حصول لذت است و این قوت را
قوت شهوانی گویند یا از جهت دفع مضرت و غلبه است
و این قوت را قوت غضبی میخوانند
بدان که ... آدمی با دیگر حیوانات

شریک است یعنی در روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی
از جهت آنکه جمله آدمیان و جمله حیوانات این سه روح را
دارند و آدمیان روح دیگر دارند که حیوانات آن را ندارند
و آن روح انسانی است که نطقی است و آدمیان
ممتاز می‌شوند از دیگر حیوانات در آفاق به این نفس ناطقه و ممتاز نمی‌شوند
و این نفس ناطقه را عقل می‌گویند و این عقل است
و عقل معاش است و این عقل است که از معرفت
خدای بی‌بهره و بی‌نصیب است و این عقل است
که پادشاه روی زمین است و این عقل است
که معمار روی زمین است و این عقل است که زینت
آنها داده است و زیر عهده ... باشد

بر

بیند آنکه در روی دنیا پادشاهی روانه کند در جهت از
مغرب به مشرق گشاده است این بسیار می‌کند و این
عقل معاش را در نشانات کلی در منزل هفتم
شرح تقریر کرده‌ام اگر خواهنده از آنجا طلب کند و آن
عقل در سلوک فرضیه است و العقل نور فی القلب
یفرق بین الحق والباطل آن عقل دیگر است که
آن عقل حق است و العقل عمارت جان و دل می‌کند
و عقل معاش عمارت آب و گل می‌کند و آدمیان
به روح انسانی رسند به عقل در سلوک فرضیه
است رسند و روح انسانی را از روح اضافی می‌گویند
از جهت آنکه خدای تعالی روح انسانی را به خود اضافت فرموده

و نیز سالک الی الله

وهمچنانکه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و چند روح
گفته شد روح اضافی اسامی بسیار است چون
عقل اول و قلم اعلی و روح اعظم و روح
اضافی و روح محمدی صلی الله علیه و آله تا بدین اسمها
ما درین کتاب روح اضافی گفته ایم و خواهیم گفت
آدمی تا از مرتبه بهایم و از مرتبه سباع و از مرتبه شیاطین
و از مرتبه ملائکه در نگذرد و بمرتبه انسانی نرسد چون
بمرتبه انسانی برسد استعداد حاصل کند قابل
روح اضافی زنده شود و استعداد آنست که از اوصاف
ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و
باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته شود

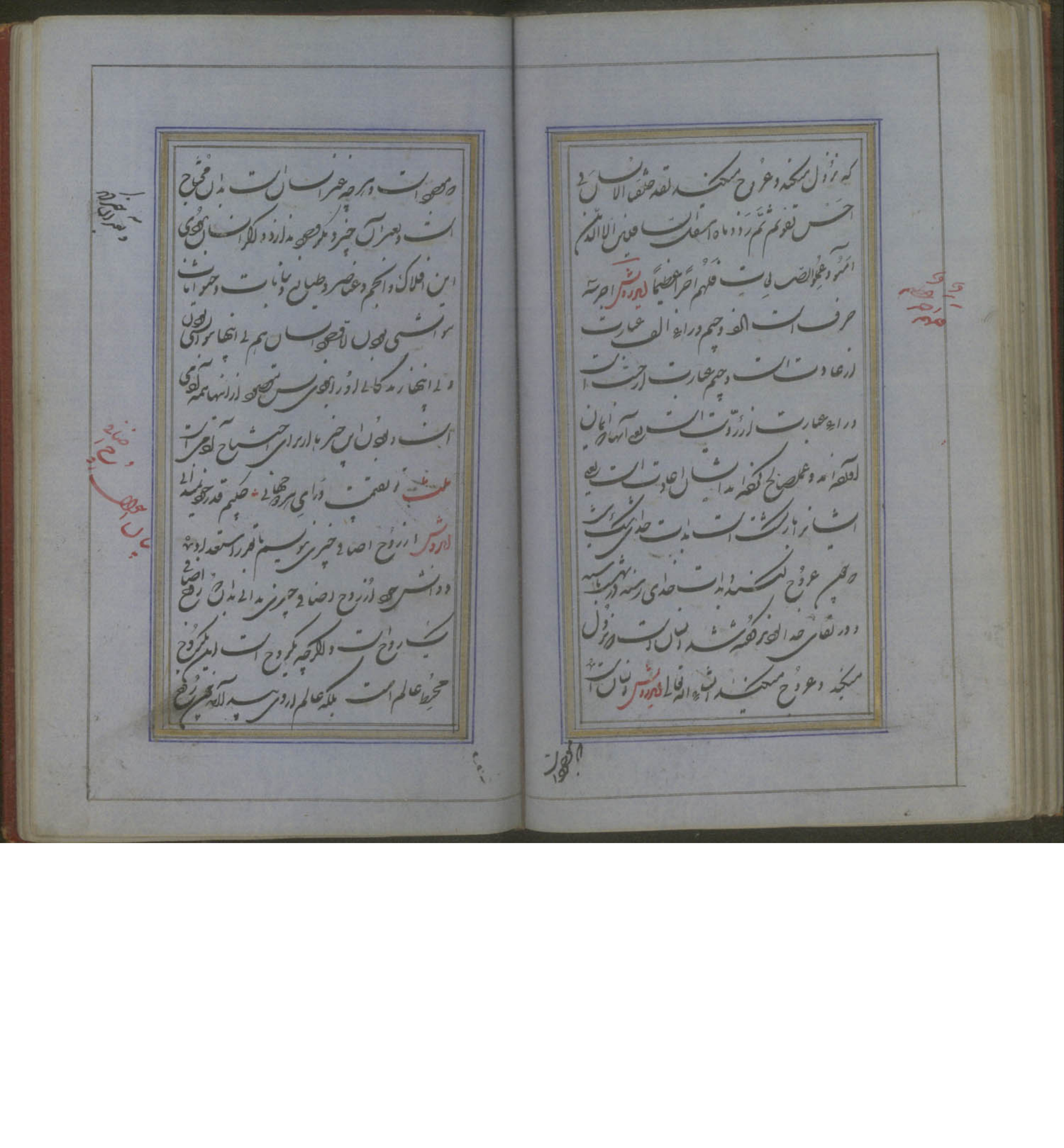
آنکه مستعد قبول روح اضافی شود و بروح اضافی
زنده شود و اوستاد باین روح اضافی رسند بعضی
در بیست سالگی و بعضی در سی سالگی و بعضی در چهل سالگی
و بعضی در شصت سالگی رسیده اند سال را اعتباری
نیست با استعداد موقوف است هرگاه که استعداد
حاصل کند روح اضافی زنده شده و فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی ابن عربی قدس الله روحه العزیز
در فصوص در فص اول آدم است میفرماید که سویته عبارت
از استعداد است و نفخ روح عبارت از اشتعال
است و این روح زنده شدن موقوف است که
شرط اعلی آنکه بمرتبه انسانی رسند و تمام آنکه استعداد

حاصل سخن آنکه هرگاه این دو کار که مسلمان و عمر سلمان
با این روح زنده شود منحصر در آنست که از هر دو دور باشد هم
ایرادش اگر بخواهی بدانی که در کدام مرتبه تشریح تقریر کرده‌ام
در جاهای دیگر این تقریر برگشتم با آنکه اگر منجوری و تجسس و بهتان
نمی‌کنی و کار دیگر می‌کنی و چیزی دیگر طلبی از ما چه دیگر با هم چه
آن را منجوری و تجسس و شهوت می‌کنی عوض نمی‌کنی دا
محبت می‌کنی و از آزار ساعی دیگر با هم
آن را منجوری و تجسس و شهوت می‌کنی و عوض نمی‌کنی
مگر و حبت می‌اندیشی و با هم مکر و حیلت زهر کاری می‌کنی
و دروغ می‌گویی از شیاطین و اگر منجوری و تجسس و شهوت
می‌کنی آزار می‌رسانی ملکه را حجت می‌رسانی و مکر و حیلت

نمی‌کنی و دروغ نمی‌گویی همه کس را بت گفتار
درست نگاه داری از ملائکه و اگر منجوری و تجسس و شهوت
نمی‌کنی آزار نمی‌رسانی ملکه را حجت می‌رسانی و مکر
و حیلت نمی‌کنی و دروغ نمی‌گویی ملکه با همه را با گفتار
درست نگاه داری در طلب علم و شعر هر چه را
بشناسی و خدا ایزد تعالی را از دنیا الهی توفیق
آنست در استعداد حاصل کنی و روح زنده را حاصل
شوی و گفته شد در استعداد آنست دور از اوصاف
ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شوی و با اوصاف حمیده
و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردی و چون
از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک گردی

جلوه رست شاهی و همین اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
تمام آراسته گشتی بار که اول این بار که اول دیدی روح
اضافی زنده شدی فی الحقیقت آن عزیز از سر تا پای مطهر
فرمودست کمال آدمی نیست الا تخلقوا باخلاق
الله و همین روح اضافی زنده شدی با کشتی و زنده
جاوید شدی آری گفته اند که آدمی رسد ابد لا انتها
مذاله در رسولت مستقر بوده در حلقهم لا بد و همین روح اضافی
زنده شدی اگر در کار باشی و عمر خود را صاحب سخن
زنده باشد در نور خاص رسد در یهدی لنوره من یشاء
و همین نور خاص رسیدی عروج را تمام کنی و هر کس
باین نور هرگز نرسید الا تا گیاری و جا بازی مجوری

و تمام اصلاح رسولت سلام الله علیه مستقر بوده در این نور
خاص رسیده می دانی نور خاص زنده ام و این نور ذات
خدای تعالی و تقدس است و از پی فهم این را تفهیم
را بی کجات و دیگر فرق همه هر که این سعت کسی با حال
سعت کند و هر دم هلاک است بحث خدا بر اشتباهات
با آن نور خاص رسیده باشد و عروج را تمام کرده باشد اینجا
فرق عروج است را شرح تقریر کنم از نقطه سیار
که هر و نور خاص رسیده نقطه ای جوهر فان است عالم
صغیر اسفل است قلیل است و نور خاص ذات
خدای تعالی است اعلی علیین است از اعلی علیین
تا باسفل است قلیل مقامات انسان است



که نزول میکند و عروج میکند لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین
آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجرا عظیما دیگر درویش اجر سه
حرف است الف و جیم و رای الف عبارت
از عادت است و جیم عبارت از جنت است
و رای عبارت از رؤیت است یعنی آنها که ایمان
آورده اند و عمل صالح کرده اند ایشان را عادت است یعنی
ایشان را بهشت است و دیدن خدای بیشک ایشان
را چون عروج کنند دیدن خدای رسند در بهشت
و دور لقای خدا آنکه شده انسان است از نزول
میکند و عروج میکند انشاء الله تعالی دیگر درویش زبان است

مقصود است و هر چه غیر انسان است بدان محتاج
است و غیر آن چیزی دیگر مقصود ندارد و لولاک انسان بودی
این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نباتات و حیوانات
سوی انسان نبودی لا مقصود انسان است تا انتهای سوی آن نبودی
و تا انتها رسد کمال او را نبودی پس مقصود از اینها همه آدمی
است و نبودی این چیزها را برای احتیاج آدمی است
مثل العظمت ورای مرد جهانی حکیم قدر چه نمیدانی
دیگر درویش از روح اضافه چیزی میپرسیم تا قدر را استعداد او به
درویش چه از روح اضافه چیزی نداند تا از روح اضافی
یک روح است و اگر چه یک روح است این یک روح
محیط عالم است بلکه عالم از وی است آنچه

اضافی جوهر قلم عالم کبیر است پس عالم کبیر از وی
پیدا آمده باشد حامله عالم صغیر از نطفه پدر آمده
ذات عزیز از سر همین نطفه است در عالم
روح تشبیه است و روح اضافی حیات عالم و عالمیان
و مدبر عالم و عالمیان است چنین میدانم تمام فهم گوی
هوش تو از این گویم بدان که روح اضافی مر روح
انسان یک روح ظاهری که آن باطنی دارد و نصیب هر آن
این یک روح لطیفی دارد و کثیفی دلالت انجاس
حکیم را ظاهری دلالت باطنی دلالت و پرده تیر است
ظاهر وی عالم اجسام است یعنی اجسام افلاک و انجم و
عناصر شده تا عالم ملک ظاهر گشت باطن وی

حیات عالم شد یعنی حیات افلاک و انجم و عناصر
شده تا عالم ملکوت ظاهر شد باطن روح اضافی
و حیات عالم است متصرف در عالم است
و مدبر عالم وی گشته و کارکنان بسیار آورد بر بالا
نگاری نصب کرده همیشه آن کار مشغول اند در افلاک
و انجم و ثابتات و سیارات جمله کارکنان وی اند بر بساط
صفات وی اند و عناصر و طبایع جمله کارکنان وی اند
و مظاهر صفات وی اند و صفات خدای تعالی متمیز گشته
و ذات اسمای خدای این ظاهر گشت یعنی از تجلی روح اضافی
الاجداد و امهات پدید آمده و الاجداد و امهات و انجم
در تجلی اند و از تجلی الاجداد و امهات پدید آمده شده که ... ندا

عالمی و عالم حیات اضافی روح باطن بدن لیدر ویش آسید دمی
کو لادر اضافی را خبر من لادر بر خبر است عالم محیط است
اضافی روح باطن کلیست عالم این نفوس را دل خبر و دل
مسکنه هش را وی درون اندر شود ظاهر وی درون اندر
دیگانی آیده الهی از جا اضافی روح باطن شود وی حیات
دل آنه حس است عالم محیط و است حاضر دیم هد نمنز
گ بر خبر دارد روی صیقل دیگر صیقل الصیقل خون
اضافی روح باطن داشتی ملک قر است نمرات و لدی
کو لادر هش برای درون اندر و شود ظاهر لوطا درون اندر
را از غیر بر اه دیگر سفیهی اور حضور سفیهی اور احاطت
دکاکارا حلول و تقسیم و تجزیه و تبدیل و تغیر شی وجهی

دراو

خای اضافی روح باطن از ابن ده است رسیده دراو
کرد لال است حاضر روح باطن برقت ما دیگر جایی
دیگر دوی ها پاک دل از رنگ چنین دید گفته اند
شیند زنده اضافی روح در شد منور اضافی روح از دل
تعالی روح در داشتی حیات حیوانی روح الّا که لیدر دیش
اولا زنده و اضافی روح باطن اکنون الهی لا زنده و ده
هدیگی داشتی حیات حیوانی چنانکه را حیوانها شدی
آشنا ارواح از داشتی را جهود بعد از انتها و مینه
است قصه ابن لادر پرحرص شده باشد گر بالو وادلیا
واعتبار آنست لیدر دیش گشته حکایات باز جواهر امد
بسیار کرد آسمان و دیگر حیوانات و نباتات و معادن

بهره‌ور و مستعد ادراک باطن روح اضافی برخوردار شده

فصل در بیان ترقی و عروج انسان بدان که

انسان چون تصدیق انبیا کند بمقام ایمان رسید نام

وی مؤمن گشت و چون تصدیق انبیا بطاعت بسیار کند

و روی از معصیت بگرداند بمقام عبادت رسید نام وی

عابد گشت و چون در عبادت بسیار روی آورد تا

بحدی که آینه دلش صافی شد دنیا از دل بیرون کرد

بمقام زهد رسید نام وی زاهد گشت و چون زاهد

جدا از اشیا شناخت و هر از اشیا شناخت جدای بتمامت

حقایق اشیا را و تمامت حکمتهای حقایق اشیا را

حاصل داشت بمقام معرفت رسید نام وی عارف

گشت و چون عارف بمعرفت او را حق تعالی محبت

و الهام مخصوص گردانید و بمقام خلق و ارشاد باصلاح

بحق دعوت کند بمقام نبوت رسید نام وی نبی گشت

و چون با وجود وحی و الهام و معجزه او را حق سبحانه و تعالی

بکتاب مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید

نام وی رسول شد و چون با وجود کتاب او را بجمیع قدر شریعت

داد با شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعت

دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت گردانید و بمقام ختم رسید

و نام وی خاتم گشت این همه ترقی سالکان از مؤمن بمرتبه

ترقی کرد و خاتم بمرتبه ترقی کرد چون افلاک و عناصر و اشیا به

راه چنین پیش سالکین کشف شد **فصل** در بیان معاد

ای درویش بدان که علما میگویند که ترقی سالک را نهایتی هست
ترقی سالکان تا به مرتبه پیش است و آن مرتبهٔ
علم و تقوی است والّا هر کدام که در علم و تقوی
بیشتر است چنانکه علم و تقوی هیچکس به علم و تقوای
حضرت خاتم علیه السلام نرسیده و هر کدام که در مرتبه
به آخر است مقام روح وی در زیر فلک قمر است از
قالب آن خواهر یکی به غایت دور و بیشتر است
مقام روح مؤمن در تحت آسمان فلک است
و مقام روح خاتم در تحت عرش است بلکه روح
خاتم عرش است و از اینجاست که روح
مؤمن در زیر فلک قمر با آسمان فلک

و روح عابد با آسمان دوم و روح زاهد با آسمان سیم
و روح عارفان با آسمان چهارم و روح ولی با آسمان پنجم و روح
نبی با آسمان ششم و روح رسول با آسمان هفتم و روح
اولوالعزم با فلک هشتم و روح خاتم با عرش یکی گردد
دیگر علمای اهل شریعت میگویند که هر یک را مقامی معلوم
است و از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت اکنون
عارف به سعی و کوشش به مقام ولی نتواند رسید و ولی
به سعی و کوشش به مقام نبی نتواند رسید و از اینجا گفته اند
و هر یک را مقام معلوم است
است و از مقام معلوم خود در نتواند گذشت چنانکه
شد ای درویش بدان که علما میگویند که ترقی سالکان

به مرتبه پیش شد تا این مرتبه مرتبه بالا این نام منتجا آمده
و میگویند که این مرتبه مرتبه علم و طهارت بیشتر است
و مقام روح وی همه فرا از معارف قالب های آن
حاله بارکش همه عالم از سر تعبیرات است یعنی حکما مشیتو
را بارکش ارواح را دمیدن فرا از معارف عقول و نفوس
عالم علوی فیض آید با هر کدام از شغلها در این شاه
مناسب حال که باشد آن شغل روح او را کهی
میکشد و مع شغلهای ایشان عقول و نفوس عالم
علوی جمله علم و طهارت است و از بهر ذلک عقل بالاتر است
در تعقل فلک الافلاک نسبت حاصل کنند که
در دیگر است و علم و طهارت وی بیشتر است

و هر کس مناسبت با عقل فلک قمر حاصل کند بارکش
وی تعقل فلک قمر باشد و هر کس مناسبت با عقل فلک
الافلاک حاصل کند باشد بارکش وی تعقل فلک
الافلاک باشد با وجود آنکه مجلس بالاتر از ترکیب ها صلاحی یابند
و بر مرکبات که سوار شوند و ابد الآباد بر این مرکبات بمانند
و هر که مناسبت با این عقول و نفوس عالم علوی حاصل
کند باشد روح وی زیر فلک قمر نماند و زیر فلک قمر
دوزخ است و حکما میگویند که این مرتبه مرتبه کسی است که
در مرتبه و مقام معلوم شد و مقام هر کس جای علم
و طهارت وی است و هر که در این قالب علم و طهارت
بیشتر حاصل کند مرتبه وی بالاتر شود و بارکش علم وی بعد

ملاقات نیکو ای درویش بدان و آگاه باش که حضرت مشکوة نبوت را بر سالکان

حدی پیدا است از جهت آنکه آدمی مستعد ترقی است از اول تا آخر عمر بنده

و در هر مرتبه که برسد به کتابت و تکرار و مجاهده و از کار

مشغول باید بود هر روز چیزی دیگر در پیش پیدا می‌آید

و مشاهده باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد

و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم من ساوی یوماه فهو مغبون

ای درویش بدان که علما و حکما هر یک تقریری کرده‌اند از تعداد

روح انسانی و ما به عبارت [illegible] از قالب [illegible] آمد

و [illegible] حضرت مشکوة نبوت روح انسانی

از جانب [illegible] روح انسانی [illegible]

و روح نفسانی یک روح است و همه حاضر است و محیط

عالم است که اگر صد هزار کس بیایند و مرتبه انسانی رسند

و استعداد حاصل کنند روح نفسانی حیات همه شود

و اگر صد هزار کس بمیرند روح نفسانی کامل خود است

و یک ذره از روح نفسانی کم نشود و زیادت نگردد چنانکه

آفتاب اگر صد هزار کس خانه بسازند و خانه بر روزن

از برای آن خانه بسازند همه آفتاب جمله خانه را روشن کند

و شمع خانه همه گردد و اگر صد هزار خانه خراب شود از آفتاب

هیچ کم نگردد و زیادت نشود آفتاب کامل خود باشد

آفتاب پادشاه عالم ملک است و مظهر صفات روح

نفسانی است و روح نفسانی پادشاه عالم ملک و ملکوت

و مظهر صفات ذات خدای است سبحانه

و از شعور در الهام **لابدست** آدمی چون روح اضافی
زنده شده دل آدمی بنور روح اضافی منور گشت
آدمی بعقل رسید و عاقل شد تا آن غایت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود العقل نور فی القلب
یفرق به بین الحق و الباطل آدمی تا بروح اضافی زنده نشود
بعقل نرسد و عاقل نشود چون بعقل رسید و عاقل
شد لکن وقت آنست که بعلم رسد و عالم شود تا بعقل نرسد
بعلم نتواند رسید از جهت آنکه عقل جوهرست و علم
صفت است و چون بعقل رسید عاقل شد
و بعلم رسید عالم شد لکن وقت آن شد که بنور
خاص رسد و چون بنور خاص رسید بسر کلمه رسید

بکلام حق

بکلام حق رسید و عروج را تمام کرد **لابدست** که در سر کلمه
ملکه شد و خود را بکلی فراموش کند و سخن گوید و از اسرار فاش نکند
روز دیگر با شش کلمه فرود آید از کلمه روی در مقابل کلمه آمده تا نهند
قطره و بحر باشند و پیران باشند از در سر هیچ کلمه
و شنوانند از خود را بکلی ظاهر از ند و اشعار گفته الا اذا انا
کلم لو لا اللهی شغول فراغت و مستی از واقف را ...
منند هر چند لابد دون دی که گوید این سخن را تو
بگوید اگر گوید چنان زبان بسیاری آسمان ز آن لابد ...
لابدست بدان راه طریقه دیگر از اهل صورت عروج آدمی را
نظر طریق دیگر تقریر کنند و گویند که خاک و آب
و هوا و آتش و معادن و نباتات و حیوانات و افلاک دائم

یعنی جمله موجودات مظهر از نور اند و عالم بالا بالتمام نور است
و آن غیر از سرای نظر و حجت است پس هر چه در این عالم آید
در نه عالم بر از نسیم صحبت است پس روی در همه نیست از
و هر ذرات جهان جانی است جهان جانی است در هر یکی
حقیقت این سخن آنست که در تمام موجودات ترکیب از دو
چیز است از نور و ظلمت دریای نور است یعنی دریای
جبروت و لاهوت و دریای ظلمت است یعنی
دریای ملک و ملکوت و افلاک و انجم و عناصر
و طبایع و معادن و نباتات و حیوانات و انسان هر یک
در عالم هیچ چیز نیست که آمیخته نبود از آتش اختیار
ندارند از جهت آنکه نور با ظلمت آمیخته است نور را

از ظلمت جدا باید کرد تا صفات نور ظاهر شود در علم
او لیکن و آخرین در دریای نور است و این نور را
از ظلمت جدا کردن در اندرون حیوانات و انسان
جدا نمیشود آنگاه از جهت آنکه در اندرون آدمیان و حیوانات
کارکنان هستند و همیشه در کار اند و کار ایشان این است
که این نور را از ظلمت جدا میکنند اول غذا
در دهان جمع نهاده اند دهان کار خود را تمام میکند
و به معده میدهد و معده در شش کار میکند و معده
کار خود را تمام میکند و آنچه زبده و خلاصه غذا است
بجگر میدهد و جگر کار خود را تمام میکند
و آنچه زبده و خلاصه است بدماغ میدهد هر

و چون بدماغ رسید دماغ کار خود را تمام بکند
عروج عدد تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت و
صفات نور ظاهر شد و آدمی و حیوانات
دانا و بینا و شنوا شدند و این اکسیرات
حیوانات و آدمی درین اکسیرند و انسان کامل
این اکسیر را بنهایت رساند و اکسیر اعظم است
درایشان را کامل میکنند و بهر چیزی که میرسد آن
چیز را تمام میسازد و خلاصه موجودات و مرکبات
را تمام میکنند و نور را از ظلمت جدا میکنند و از جهت
روشنایی شد و این شخص نور خود را جدا
کامل شد **ای درویش** این نور را که از ظلمت جدا

شود الا که نور با ظلمت شد آمیخته و ظلمت با
نور هم شد آمیخته از جهت آنکه ظلمت را از جهتی و به نور را
و نور را از جهتی و به ظلمت است هر دو با یکدیگر میبود تا
نور تا نور را از ظلمت خالی میسازد که این صفات نور
ظاهر شوند **ای درویش** نور با ظلمت در قالب آدمی پنهان شوند
در مصباح در مشکات صفات نور ظاهر شوند و چون
نور به مرتبه آدمی آید و بدماغ میرسد چنان شود
که مصباح در مشکات در این مصباح روح نفسانی
که در دماغ است و این روح نفسانی را اهل حیوانات
و آدمیان دارند اما آنچه ضعیف و ملک است
و آدمیان پیدا در این مصباح را و صاحب کمال

تا روغن روح انسانی شود و قوه و صفای این مصباح
تیرگی دخان است و در غلبه کم خوردن و کم
خفتن و کم گفتن تا به مرتبه انسانی رسد و چون به مرتبه انسانی
رسید و از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده
تمام پاک شد و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
تمام آراسته گشت تا روح نفسانی که در دماغ است
شایسته آن شود که روغن روح انسانی گردد یکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار ۲ این روح نفسانی که
در دماغ است مثال او همچون مشکوة است و روح طبیعی
باشد که در جگر است بمثابه زجاجه است و روح حیوانی
که در دل است بمثابه فتیله است و روغن که در دماغ

که در دماغ است بمثابه روغن باشد و روح انسانی
نار است این مصباح تمام شد کار سالک آن باشد
که این مصباح را تمام کند تا بکمال خود رسد و چون
این مقدمات را معلوم کردی اکنون بدان که روح نفسانی
که در دماغ است و بمثابه روغن مصباح است که اندرون
آدمی را روشن کند تا چیزها را ببیند که چه چیزهاست باید که ببیند
اگر چه نار بوی نپیوسته بود یعنی اگر چه روح انسانی بوی
نپیوسته بود چون روح انسانی در روح اضافی نپیوندد
روح نفسانی نورانیت نور علی نور شد آنگاه گردد
یهدی الله لنوره من یشاء این نور خاص است که مخصوص
خدا تعالی است و تعلق بکسی دارد که ازین حال دیگرند

ذات خدای رسید و کمال انسانی رسیده بود و ازل
تمام شده بود که بدا و الیه یعود و حق تعالی در حالات حضرت
داود و عیسی گشت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
را آشکار شد و شناخته شد و جمال خود را دید
و صفات و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کرد که بود ذات
خدای دریای اول است و روح اضافی دریای دوم است
و ملک و ملکوت دریای سیم و چهارم است چهار
دریا این است و هر یک باب و هر آنچه در دریاها
نمودیم است الحال باب هشتم در بیان این چهار
دریا که گفته شد بدانکه بدانکه دریای اول ذات
خدای است تعالی و تقدس و دریای دوم روح

اضافی است که جوهر اول و عقل اول و روح اعظم
و روح اضافی و روح محمد صلی الله علیه و آله گفته‌اند
آن آمده است دریای سیم و چهارم که عالم ملک
و ملکوت است و همه این پس از این شناخته شد این باب
از ذوق است تا آخر سخن این حضرت است که اگر چه
ما ظاهر شرع و ظاهر قرآن را رعایت نماید لا بل مضمون
المأمور معذور و فحوای این بوس نوشتیم لیکن گردن
حضرت ما تا باطن شرع نزاید و من یاران چون را
تکلیف کنم که شما را وقت آن شد این را
شرط آنکه نکته وقت ما قبول کنی و از چشم
بدان العزیز اعلم که الله تعالی الله ادرس علما و حکما

بیان حال باب دریاها
در بیان چهار دریا مرحله
ذات

حضرت و اهل تصوف را اتفاق است این چهار
درایت که علما میگویند درباب اقلیم داشت حد آن
بحار و لعدس آن سه دریای در آسمان بدیع ارش
است که اینها دارد در آن وقت حق ... است را
است که اینها دارد اهل حکمت و اهل صورت میگویند
ار میکان ... است ... که بزرگی
است که همیشه باشد ... همیشه ...
و اهل تصوف مر اهل صورت را میگویند عالم
پس چون ظاهر شد اهل صورت مر اهل تصوف را
میگویند ... پس چون ... اهل تصوف
میگویند ... از حضرت خضر

شنیده اند از حضرت پیغمبر که خلق الله نور محمد من نوره
فصوره و ملأه علی یدیه فبقی ذلک النور بین یدی الله
مائة الف عام وکان یلاحظه فی کل یوم و لیلة سبعین
الف لحظة و نظرة و یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا
و کرامة جدیدة ثم خلق منها الموجودات کلها حضرت فرمود
که خدای عز و جل نور محمد را از نور خود پدید کرد و مصور گردانید
و در دست خود آن نور را بداشت صد هزار سال
و در هر شبانه روزی در هر ... دنیا باشد هفتاد
هزار بار نظر بان نور کردی و آن نور از هر نظری هفتاد هزار نور
بپوشانید پس از آن نور جمله موجودات را پدید کرد
این بحث اهل تصوف اهل صورت میگویند که پیش

ما است که در دریای ازل در ذات خداست که هیچ چیز
خواسته در آن گذارند و نشناخته که چگونه کرد و از آن
نقطه بر آمد دریای قدم ظاهر شد و دریای قدم که
و از باطن نقطه بر آمد این همه ظاهر شد پس در هیچ چیز
الا باطن خدای تعالی فقط هر چند این فانی و هیچ چیز خدای
وجه دیگر نیست و امکان زوال در او نباشد لا غیره
ازین نظر فرموده اند که حسبی الله و معروف
کرخی رضوان الله علیه هم ازین نظر فرموده اند که لیس فی الوجود
الا الله و ابو العباس قصاب هم ازین نظر فرموده لیس فی الدار
غیر الله و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه هم ازین
نظر فرموده لا اعبد ربا لم اره و حضرت

رسول فرموده لا اراه المؤمنین فی لقاء الله
و سبحانی حضرت امیر المؤمنین فرموده بیت
لا شیء الا الله فارفع ظنک * یکفیک رب الناس
ما ایمانک * و دیگر فرموده است در خطبه ایشان انت الظاهر فلیس
فوقک شیء و انت الباطن فلیس غیرک شیء * و آن عزیزان بر
همین نظر فرموده است هر چیز خوب و هر چه هست
هستی خداست تعالی و تقدس سخن اینست و این در هستی
و ازین قول گفت ان الشیخ ابو عبد الله عباس فرموده
الکرم معنی این آیه الله الذی خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل
شیء قدیر چنانکه گفت تو کم هر الطف است کنند

و درست میگوید الحکیم من از آنچه چیزی میگویم تا بر آنچه بهر کس نکشیده

من نقل میکنم و میگویم در باب صورت آنچنانکه میگویند

[illegible] سخن این بیچاره را قبول کن و خود را بشناس

تا خود را شناسی این سخن را به دو گونه پیوسته

بر او هوش میگوید و به نقاش برای درج برتر [illegible]

چیستی میدانم تا تمام فهم کنی و هوش تر از این بگویم [illegible]

در عوام باب صورت میگویند درست است این چهار

درست است این چهار دانه همیشه اجمالی بعضی از

این صفت است و همیشه آنچنانکه چو بعضی میگویند

این چهار دانه افلاک و اجرام اند و بعضی بعضی

مقدم میشوند تقدم ذهنی و نه تقدم خارجی.

و نه تقدم

و نه تقدم زمانی و چنانکه از جمله گرسنه ... از جهت

آنکه گرسنه و تشنه است و چون هر دو با هم باشند بعضی از جهت

مقدم و بعضی مؤخر باشند جمله برابر باشند و اگر

کسی گوید که از این چهار دانه بعضی مقدم و بعضی مؤخر ظلمها پیدا

آید یعنی افلاک ناقص بود بلکه کامل باشد یا اول کامل

یعنی آنگاه ناقص شد هیچ از اینها پیدا شده از جهت

آنکه این وجود همیشه تمام باشد نقصان در این وجود راه

نیست و اگر چهار دانه را برابر گوییم هیچ از این خللها نیست

است سخن عوام از ارباب صورت در این چهار دانه

[illegible] ... از خواص ارباب صورت میگویند که این

این چهار دانه افلاک و اجسام ندارند ... افلاک

متقدم است بر دریای دوم و دریای دوم متقدم است
بر دریای سیم و چهارم تقدم ذهنی نه تقدم خارجی زیرا که
چنانکه قرص آفتاب بر شعاع آفتاب و تقدم وجودی
علت بر وجود معلول دریای دوم از دریای اول خارج گشته
و دریای سیم و چهارم از دریای دوم ظاهر شده و این جمله
در یک طرفة العین بلکه کمتر از یک طرفة العین گشته
تقدم خارجی و زمانی که نه چنانکه باشد تا در تقدم
ذهنی خللی باشد ایراد دریای دوم که روح اعظم است
و جوهر اول عالم کبیر است مثال دریای اول است
تا دریای اول هیچ پنهان بود و دریای دوم مثال
هیچ پیدا نیست تا آنچه آشکار است شده و شناخته گشت

و دریای سیم

و دریای سیم و چهارم از ملک و ملکوت ظاهر شدند
و به حقیقت این ظهور و بطون دریای اول است دریای دوم
ظاهر دریای اول است و دریای سیم و چهارم ظاهر دریای
اول از یکی یکی است این همه ظهور و بطون آن یک موجود است
واحد در ظهور و بطون هر چند ظاهر بی یکی است که با
مرتبه یکی که دانسته نشود این بود بحث خوض اهل تصوف
درین چهار دریا ایراد بدان که علم و لایت تصرف میکنند
در تقدم این چهار دریا بدانکه تقدم خارجی دریاها و ازمنه
چنانکه تقدم آدم بر محمد صلی الله علیه و آله
علما و لایت تصرف میکنند ازلی است و ازل
و ابدی است و لم یزل و لایزال است ابد عالم

لا زمان را از آن میگویند سالک تا از زمان و مکان

در نگذرد بخاطر آن او با صفات مستقله دور از ناحیه

و متصف برحمت و سرّ لیس عند ربک صباح و مسا

ولایت بر ارتفاع شک غربت بیرون آمده و یا معشر الجن

والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات

والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان بر نور هوش

نکته و نیت طلوع جوهر قلب سالک روح اضافی است

در آن زمان میگویند و بهترین دریای اول

ذات خدای است که کان الله و لم یکن معه شیء

لم یزل و لا یزال میگویند این سخن علمای ارباب تصوف است

در بیان این چهار دریا سخن علمای اهل تحقیق ظاهر شد

و بعضی

و بعضی عزیزان رسید و سخن عوام اهل حضرت هم

ظاهر است و سخن حکما و خواص اهل وحدت دشوار

تر است و بعضی عزیزان دشوار رسید که اگر صعب دلا

ودست دهد آسان شود سخن در ارشاد دارم تو در

افهام برسد آن از خواص اهل وحدت میگویند

که دریای اول ذات خدای است تعالی و تقدس

دوم نور پاک محمدی بیشتابی و بحریست که پایان

ندارد و دریای سوم روح اضافی است و جوهر

اول عالم کبرا است هم نور پاک محمد مصطفی

و بحریست که پایان ندارد محیط عالم است و هیچ

ذره از ذرات عالم نیست که روح اضافی با او

با آن محیط است و از آن آگاه است حیات عالم
و عالمیان است و مدبّر عالم و عالمیان است متصرّف
در عالم است و تدبیر عالم میکند و اکثار عالم
و احیاء و اماته و اعزاز و اذلال و اعطاء ملک و نزع ملک
کار اوست صفات خدای این چنین میشوند و اسامی
خدای این ظاهر میگردد ابیات گفته شد دریای اوّل
ذات خدای است تجلّی کرد دریای دوّم ظاهر شد
و دریای دوّم تجلّی کرد دریای سیّم و چهارم ظاهر شدند
و آن ملک و ملکوت شد و ملک و ملکوت و انجم
و عناصر را آباء و امّهات میگویند و از این آباء
و امّهات موالید ثلثه که نبات است را آفریند و جمیع

بیت   هر آن نقشی که در صحرا نهادیم ٭ تو زیبا بین که ما
زیبا نهادیم ٭ سر موئی ز زلف خود نهادیم ٭ جهانی را
در پس غوغا نهادیم الی آخره و در وقت ما پیش از این
چنانکه این دریا است که گفته شد در هشت بحر از ایشان
در چمن باشد ظاهر گشت و بحر آن بهتر از این دا
از جهت آنکه هر چند می آید استعداد آدم زیادت میشود
و در وقت ما پیش از این هر کس به بحر استعداد
و دانش خود از این چهار دریا خبری داده اند چنانکه گشتگان
در آن تصوّف میگویند دریای اوّل ذات
خدای است و دریای دوم [illegible] بحر و ملائک
و دریاها از اوّل تا آخر اندر و فوق و تحت [illegible]

ندارد و عیان بسیار بر آن او دوشی بینش ندارد یعنی
هیچ جهت بر آن او دارد حدیث میگوید بر آنکه تصور
ندارد ذات خدای همین میگویم نه آنکه میگوید
خدای تعالی و تقدس هم ظاهر است و هم باطن شما از باطن خدای
خبر ندارید و از ظاهر خدای خبر ندارید هیچ ما با شما و
با شما در باطن خدای بحث ما با شما در ظاهر خدای
است ما میگوییم ذات خدا را فرمود
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
این گنج پنهان آشکار شود تا شناخته شود
و خواست جمال خود را ببیند در صفات
و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کند

و جمال خود را در مرآت توان دیدن و مرآت را از
خود سازد و مرآت هر چه بدان محتاج است
هم سازد و مرآت دو نوع باشد یا آنکه عکس خود را
در آن ببیند دیگر آنکه عین خود را در آن ببیند
سازد و آن مرآت آدم است ، نظم فرشتگان
آدم شده بر دل ٭ تا نقش صحیفه نهادیم جمال
ما پیش این جهان ٭ گر چیست نهادیم
گر چیست ما شد آنچه دادیم ٭ از لوح ... نشان باشیم
نهادیم ابویزید آنچه میگوید همه شد در دریای ازل
... و دریای ابد از همه چیز را پنهان میگوید
در هیچ چیز از او ... همه ... آمد

مرآت است و هرچه مرآت مذکور محتاج است

در پای اقل من جانب آنست و این مرآت از قوه

بفعل آید و ارتباط بظاهر آید تا جمال خود را ببیند

ایضا و هو شبیه همان نسبت بعینه نسبت جدای وجه و در آنست

وجوهی بسیار است و آن وجه جدای است تعالی الله و تقدس

ولکن چه وجه کثرت نماید ولکن چه این یک وجه را می

بسیار بیند لاکن چنانچه گفته یک وجود است

یک سمی است مع [illegible]

لکن چه این همه اسما بنهایتم [illegible] در نقش ریخته

هستی است لا آن صورت اند [illegible]

در آنست دریای [illegible]

در حقیقت دریاست سخن دراز شد از مقصود دور افتادیم

غرض ما بیان مرآت بود که گفته شد مرآت

آدمی است و دیگر گفته شد هر چه مرآت است آن

محتاج است هم از [illegible] و دیگر گفته شد آدمی

ما این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن

و نباتات و حیوانات و اشیا هیچ یک از اینها

بسیار نیست لا آدمی را اینها همه شده اند و اینها را گاه

هستی شده [illegible] از اینها همه آدمی است

ایضا و هو نفیس [illegible] عظمت [illegible] آدم مراد ذات آن

را یک علامت است لا آن علامت در تو

پیدا آید معلوم شود آنگاه مراد الکمال آدمی است

داشته و آن علامت آن است در هر چه طلب کنی
باید از خود طلب کنی و از برون خود طلب نکنی
اگر خدای و صفات خدا را میطلبی در خود طلب کن
و اگر عقل و قلب و روح و نفس را طلب میکنی
در خود طلب کن و اگر ملائکه میطلبی در خود طلب کن
و اگر ابلیس و شیطان میطلبی در خود طلب کن و اگر
بهشت و دوزخ میطلبی در خود طلب کن و اگر قیامت
و حساب و صراط میطلبی در خود طلب کن و اگر
آب حیات میطلبی در خود طلب کن و اگر ظلمات
طلب میکنی بدرون رو تا به آب حیات برسی
اندر بشر چند در ار گشتم با همه میگویم و عقل ... از او

نشنید الا من که چه میگویم **رباعی** از جستن آن جام جهان بینم
روزی نه شبم یکی نغنوده ام * ز استاد چو وصف
جام جم بشنیدم * آن جام جهان نمای خود بودم **اندر بشر**
عبارت دیگر میگویم در خبری فهم کنی این آدمی
میوه درخت موجودات است و نفس میوه از درخت
مقصود است در زنده و خلاصه درخت میوه باشد
و چه الکون درخت را برای میوه باشد هر درخت
چون میوه رسیده بکمال خود رسید و چون میوه در
سینه آدمی ... اندر تخم است درخت همان میوه
بعضه ... و عاقل و اندر در تخم از درخت نخله
مراتب درخت بالقوه مستور اندر و از قوه بفعل آید

و درخت سه مرتبه دارد مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ نفس
تخم درخت ذات است و درخت همین تخم است که [illegible]
ریشه که [illegible] درخت وجه درخت است کمال از درخت
آن باشد که هر چیز که در تخم درخت بالقوه پوشیده بود
آنجمله بالفعل در درخت پیدا شود و مجموع مراتب نفس درخت است
و صفات درخت در مرتبهٔ ذات و اسامی درخت
در مرتبهٔ وجه و افعال درخت در مرتبهٔ نفس است
از جهت آنکه صفت اصل است و اسم علامت صفات
و فعل حاصل صفت است ای درویش و از روی [illegible]
ذات خدای و وجه خدای و نفس خدای و صفات خدای
و اسامی خدای و افعال خدای معلوم کن

در [illegible]

و معنی این آیه را همین دانسته اند که انما تولوا فثم وجه الله ای درویش
این [illegible] آیت [illegible] جمله [illegible] عالم [illegible]
[illegible] آشکارا [illegible] آورده اند و معنی این آیه را
ندانسته اند [illegible] معنی این آیه را
دریافته باشند ای درویش [illegible] سالک
خدای [illegible] در مرتبهٔ وجه [illegible] از
[illegible] آن [illegible]
[illegible] صفات [illegible] از
[illegible] خدای
[illegible] آفرینش [illegible] مرتبه
رفته اند [illegible] اند

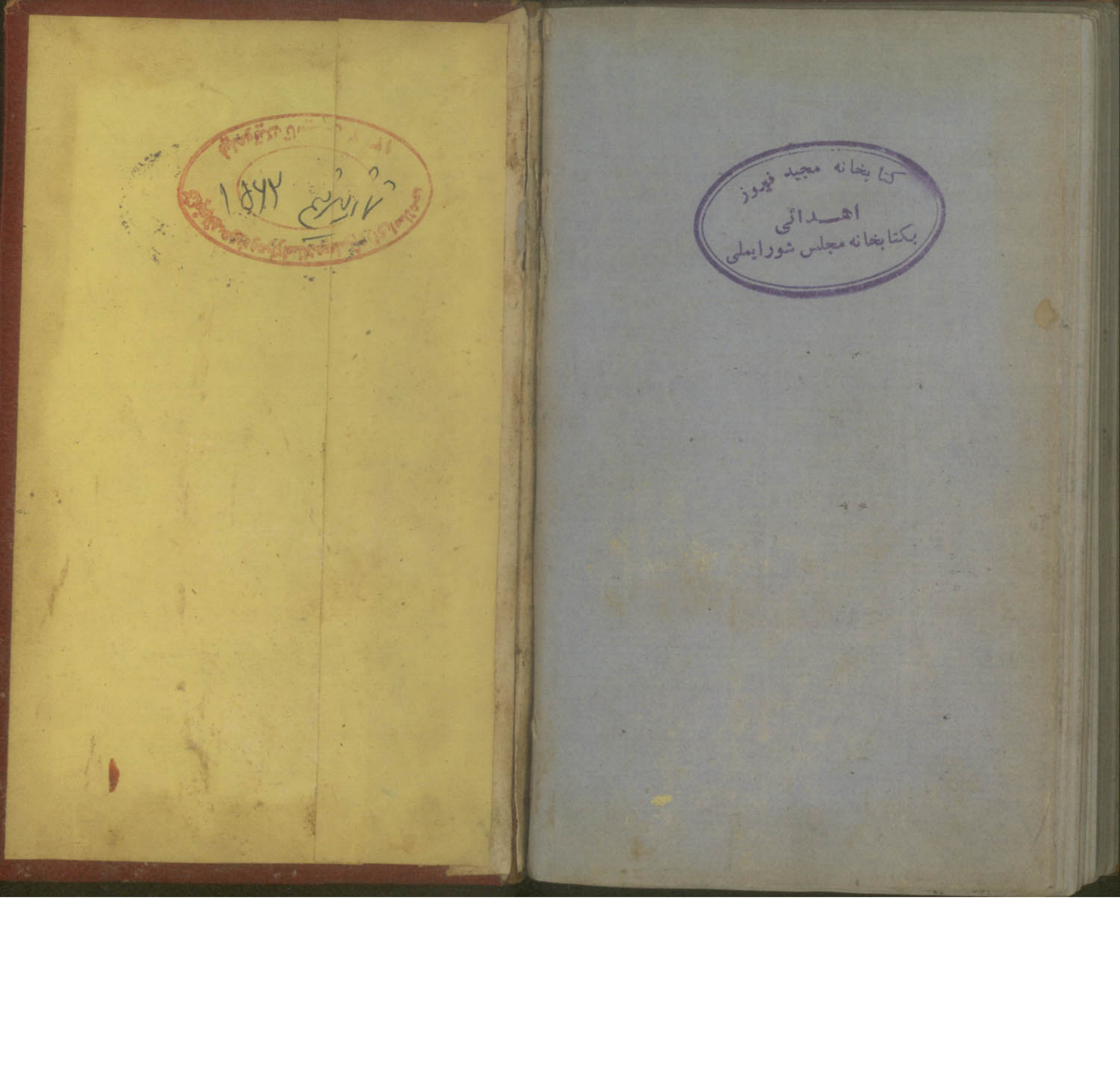
آنگاه هر از این همه نقش داشته‌اید هیچ نمیدانید
دنیا داینا خود از سر تحقیق است ایشکه اگر دانستن
کتابها را نوشته‌اند ابوریحان هر دو دانش را جدا
اسمهان اند ضدی است نمیشوان دانست و داد را که
و دانش برکه کتابهایه در دانش ار چیزها را
اینچنین از چیزهاست بتحقیق نمیشوان دانست
آن و دانست العجز عن درك الادراك ادراك
جامی کس را بحقیقه اول راه نشد ❁ از سر فلک
هیچکس آگاه نشد ❁ هر کس زادگان سخنی از سر حرفی
معلوم نگشت و هیچ کوتاه نشد ❁ و درویشان
چنین این سخن شنیده همه آن گفته‌اند چیزها را

چیزها که چیزهاست به تحقیق نمیشوان دانست پس کار
آدمی چه چیز باشد و آدمی بچه کار مشغول شود
و حال آدمی و خلاص آدمی در چه باشد بهتر
آنکه دنیا را هیچ انگشته تحقیق آدمی در دانست
و دعوای محققی از سر تحقیق دانی از چه تحقیقه
بر فن همه از سر تحقیق نیز دنیا داینا چه و از
نه و بیقین نه امر خدای را آنکه چه خدا است
نمیشوان دانست و چیزها را که چه چیزهاست
نمیشوان شناخت چون اینها را دانستی بعمر را
عزیز دار و غنیمت شمرده آن باشد در اشتغال
در امر و حساب از بلاهی بکند و تشفی

در هر کار باشد و صحیح نکته از نکات شریعت را
فرو نگذارد و دور است که از دولت همیشگی شاد
و مناهج شریعت که آخرتش هزاران مدارج
در کمال آدمی است و بمرتبه انسانی رسد
واز اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام
مالک گشته و با صفات حمیده و اخلاق پسندیده
تمام آراسته گشته چون این کلمه باشد که آنچه
نقش بدان در خلاص آدمی و جمعیت آدمی در دنیا
و آخرتش در لقمه حلال و صحبت نیکان است
و گرفتاری آدمی و تفرقه آدمی در دنیا و آخرتش
در لقمه حرام و صحبت بدان و بدکاران است

و در بند

و در بند آن باشد که آزاری از او بکسی نرسد و نقد لکه
نشود از خیر رسانیدن است کار آدمی و درست
خلاص آدمی بجز که نباشد الله اکبر تمام شد
تحفه الصلوات بحمد الله و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین تمت الرساله المنیره المبارکه
فی شهر ربیع الثانی ... بعد الالف در مقر الاعظم
شیراز علی ید احقر السادات
مهدی شیرازی
اللهم اغفر


کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

